

زبان پاک

احمد کسروی



نویسنده : احمد کسروی

نام کتاب : زبان پاک

چاپها : یکم : ۱۳۲۲ ؛ دوم : ۱۳۳۲ ؛ سوم : ۱۳۳۹ . . .

پراکنش اینترنتی : یکم : ۱۳۸۵ ؛ دوم : اسفند ۱۳۹۶ ؛ سوم : خرداد ۱۴۰۱

جای پراکنش : کانال تلگرام

این کتاب از سوی «باهَمادِ پاکدینان» و بدست «کوشادِ تلگرام» پراکنده می‌گردد.

جُستار : نارساییها و عیبهای زبان فارسی کنونی و راههای توانا و رسا گردانیدن آن.

شمار ساتها : ۷۲ (اصلی) + ۷ (دیگرها)

ویژگیهای بیرونی : رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵

رده‌ی ویرایش : دو بار غلطگیری و ویراییده شده

پایگاه احمد کسروی https://kasravi-ahmad.blogspot.com
کانال پاکدینی https://telegram.me/Pakdini
کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ افزوده‌های ما درمیان [ ] آمده. پابرگیها همه از ماست جز یکی که با «(کسروی)» نشان داده‌ایم.

۲ـ پررنگی جمله‌ها و زیرخطی برخی از آنها و اِعراب چند واژه از ماست.

۳ـ پیکره‌ها را ما افزوده‌ایم.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود کتاب در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این کتاب بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزینید.

فهرست

پیوستها

افزوده‌های ویراینده

پیکره‌ها



بنام پاکْ‌آفریدگار

راست گردانیدن زبان فارسی و پیراستن آن از آکها[عیب] یکی از خواستهای ما بوده که از سال ۱۳۱۲ که بپراکندن مهنامه‌ی *پیمان* برخاسته‌ایم بآن نیز کوشیده‌ایم ، بدینسان که از یکسو گفتارها درباره‌ی آکهای آن زبان نوشته و آنها را بازنموده و راه چاره‌اش نیز نشان داده‌ایم و از یکسو با برگزیدن واژه‌های فارسی یا گزاردن واژه‌های نوینی و یا از راههای دیگری بآراستن زبان و درست گردانیدن آن کوشیده‌ایم ، چنانکه امروز زبانی را که ما می‌داریم و «پاکزبان» می‌نامیم ، با زبانی که می‌بود جداییها پیدا کرده و اینست همه‌ی سخنانی را که تاکنون درباره‌ی زبان گفته‌ایم بکوتاهی در این دفتر بازگفته و کارهایی را که در زمینه‌ی پیراستن زبان و توانا گردانیدن آن بانجام رسانیده‌ایم بازخواهیم نمود.

احمد کسروی

گفتار یکم

آکهای زبان

آکهای فارسی بسیار می‌بود و هست و ما خواهیم کوشید که تا توانیم آنها را بازنموده و راه چاره‌ی هر یکی را که شده است و یا خواهد شد ، نشان دهیم :

۱ـ۱) درآمیختگی با کلمه‌های بیگانه

یکی از آکهای فارسی که بچشم می‌زد ، درآمیختگی آن با واژه‌های بیگانه بویژه با واژه‌های تازی می‌بود. این درآمیختگی در نتیجه‌ی چیرگی تازیان به ایران یا در سایه‌ی دلبستگی ایرانیان به اسلام یا بزبان تازی نبوده ، زیرا اگر شما جستجو کنید در قرنهای نخست اسلام که چیرگی عرب بیشتر ، و

دلبستگی ایرانیان به اسلام فزونتر می‌بوده ، این درآمیختگی بیرون از اندازه ، رخ نداده و همانا از قرنهای پنجم و ششم است که این درآمیختگی نمودار گردیده ، شُوَند[= سبب] آن نیز چنانکه ما می‌دانیم جز هوسبازی و خودنمایی کسانی نبوده.

در آن زمانها دانستن زبان عربی مایه‌ی سرفرازی شمرده می‌شد ، از اینرو کسان بسیاری آن را درس خوانده و یاد می‌گرفته‌اند. چیزی که هست برخی از اینان کتابی بتازی نوشته و یا شعرها سروده از هنر خود بهره می‌برده‌اند ، و بسیاری هم چنان کاری را نخواسته و یا نتوانسته ، در فارسی نوشتن پیاپی واژه‌ها و جمله‌های عربی می‌آورده‌اند و بدینسان هنر خود را بمردم نشان می‌داده‌اند.

باز شدن درهای زبان فارسی بروی واژه‌های عربی جز نتیجه‌ی این هوسبازیها و نادانیها نبوده ، و چون کسانی این کار را کرده‌اند ، راه بروی دیگران باز گردیده و خود شیوه‌ی همگانی شده.

ملایان تا زمان ما همین رفتار را بکار می‌بستند. اینان که سالها بدرس عربی می‌پرداختند ، آن را باندازه‌ی کتاب نوشتن و یا شعر سرودن نمی‌آموختند ، و تنها بهره‌ای که از آن می‌خواستند این می‌بود که در سخن گفتن با مردم و در قباله نوشتن پیاپی واژه‌ها و جمله‌های عربی بکار برند و بدینسان عربی‌دانی خود را بمردم نشان دهند. در قباله‌ها و مَهرنامه‌ها تا می‌توانستند عربی می‌نوشتند و چون درمی‌ماندند ، فارسی آغاز می‌کردند.

مانندهٔ همین کار در سی و اند سال پیش ، از فرانسه‌خوانان دیده شد. کسانی که بیش یا کم فرانسه یاد می‌گرفتند ، برای آنکه هنر خود را بکار برند و برتری بمردم فروشند ، در گفته‌ها و نوشته‌های خود پیاپی واژه‌های اروپایی می‌آوردند ، که اگر جلوگیری نشدی تاکنون هزار واژه بفارسی آمیخته گردیدی.

کوتاه‌سخن : این درآمیختگی فارسی با واژه‌های تازی و باز بودن درهای این زبان بروی واژه‌های آن ، یک تاریخچه‌ی سرفرازانه نمی‌دارد ، و به هر حال این خود یکی از آسیبهای زبان فارسی می‌بود که زبانهای چندی را دربر می‌داشت ، و چون کسانی هنوز هم هواداری از آن واژه‌ها می‌نمایند و از

ایستادگی دست برنداشته ، در پشت سر بزباندرازی می‌پردازند ، اینک من آن زیانها را روشن می‌گردانم :

۱) آن درآمیختگی و گشاده بودن درهای زبان بروی واژه‌های عربی ، فارسی را از «یکزبانی» بیرون برده بود. **زیرا یک زبان هنگامی یکزبانست که دارای یک رشته کلمه‌ها باشد و همگی آن را به یک راه نویسند و گویند.** ولی فارسی که هر کسی می‌توانست آن را بگونه‌ی دیگری گرداند (مثلاً یکی جز واژه‌های فارسی بکار نبرد ، و دیگری همه را عربی بیاورد ، و سومی نیمی فارسی و نیمی عربی گرداند) ، پیداست که یکزبان شمرده نمی‌شد. شما شاهنامه‌ی فردوسی را با کلیله و دمنه‌ی فارسی یا انوار سهیلی بسنجید ، آیا خواهید توانست آن دو را در یک زبان بشمارید؟!. آیا کسانی که فارسی را از روی شاهنامه آموخته بودند می‌توانستند کلیله و دمنه را بفهمند؟!. شاهنامه ، و کلیله و دمنه که پردازندگانشان هر کدام شیوه‌ی دیگری می‌داشته‌اند (که آن یکی هوادار واژه‌های فارسی و این یکی دلبسته‌ی واژه‌های تازی می‌بوده) بماند ، همان کلیله و دمنه را با انوار سهیلی که شیوه‌ی پردازندگانشان یکی می‌بوده و هر دوی آنها ترجمه‌ی یک کتاب می‌باشد بسنجید ، آیا می‌توان آنها را در یک زبان دانست؟!. آیا کسی که این را فهمیده ، آن را نیز می‌تواند فهمید؟!. اینها نیز که نویسندگانشان جدا می‌بوده‌اند بماند ، همان تاریخ جهانگشا را با دُرّه‌ی نادری که هر دو را میرزا مهدیخان استرآبادی نوشته بسنجید. آیا می‌توانید هر دو را در یک زبان بشمارید؟!. آیا کسانی که جهانگشا را فهمیده‌اند ، دُرّه‌ی نادری را نیز توانند فهمید؟!.

بهمه‌ی این پرسشها باید پاسخ «نه» داد ، و راستی آنست که فارسی با حالی که می‌داشت «یکزبان» نمی‌بود ، بلکه خود «زبان» نمی‌بود. **زبان برای آنست که گوینده بدستیاری آن ، خواستهای خود را بشنونده بفهماند ، و این بسته بآنست که گوینده و شنونده ، هر دوشان کلمه‌ها و جمله ها را بشناسند که دیگر نیازی باندیشه درباره‌ی آنها نیفتد. ما هنگامی که سخن می‌گوییم با زبان کاری نمی‌داریم و بواژه‌های آن نباید پردازیم. واژه‌ها تنها برای نشان**

دادن معنیهاست. از اینرو زبان باید « مرزدار » باشد که واژه‌هایش شناخته گردد و هر کس از پیش آنها را بداند. چنانکه یک آینه که بآن می‌نگریم هرچه صافتر باشد خود درمیانه ناسَتَرسَنده‌تر[1] خواهد بود و ما یکسره با پیکره‌ی[عکس] خود روبرو خواهیم گردید ، یک زبان نیز هرچه واژه‌هایش شناخته‌تر باشد که خود درمیانه کمتر سَتَرسَد و شنونده یکسر بسر معنیها رود ، این نشان نیکی و درستی آن خواهد بود.

ولی فارسی بوارونه‌ی این می‌بود و چون هر کسی شیوه‌ی دیگری بکار می‌بُرد ، شنونده می‌بایست نخست با واژه‌ها و جمله‌ها روبرو گردد و بآنها بپردازد و معنی هر کدام را بداند و پس از آنْ راه بجمله‌ها برد. اینست دوباره می‌گوییم : فارسی نه تنها « یکزبان » ، بلکه خود « زبان » نمی‌بود.

راستی هم آنست که از هزار سال باز ، زبان فارسی بیش از هر کاری ، در راه سخنبازی بکار رفته. شاعران که جز درپی قافیه‌بافی نمی‌بوده‌اند و خود باین خَستُوان[2] گردیده‌اند بمانند ، کتابنویسان هم بیشترشان همین راه را پیموده‌اند. تاریخنویسان که بتاریخ پرداخته‌اند در آن میان از سخنبازی و جمله‌پردازی چشم نپوشیده و کسانی از آنان بیش از تاریخ دربند این کار می‌بوده‌اند. وَصّاف آشکاره می‌نویسد که خواستش نشان دادن « فصاحت و بلاغت » می‌بوده و تاریخ را دستاویزی برای آن گرفته.[3] جُوِینی در حال آنکه تاریخ دلگداز مغول را می‌نویسد ، بنام سخنبازی از « سجع »پردازی و « بهاریه »سازی و مانند اینها که نشان بیدردی اوست ، بازنمی‌ماند. دیگران نیز همین رفتار را داشته‌اند و تنها تاریخ بِیهَقی و کتاب گَردیزی و عالم‌آرای عباسی و برخی کتابهای دیگر است که بیرون از این رشته می‌باشند.

اینان سخنبازی را یک هنر می‌دانسته‌اند و اینست بآن می‌نازیده‌اند و « سحر حلال » یا « معجزه »

۱ـ سَتَرسیدن (همچون پسندیدن) = محسوس بودن ؛ سَتَرسَنده / سَتَرسا = محسوس.

۲ـ خستوان (xastovãn) = معترف.

۳ـ گفته‌های خود وصاف خواندنیست : « نظر بر آنست که این کتاب مجموعه‌ی صنایع علوم و فهرست بدایع فضایل و دستور اسالیب بلاغت و قانون قوالیب براعت باشد و اخبار و احوال که موضوع علم تاریخست مضامین آن بالعرض معلوم گردد ». (کسروی)

می‌نامیده‌اند. اینست فنهایی بنام «معانی» و «بیان» و «بدیع» و مانند اینها که درباره‌ی سخنبازیست ، پدید آورده‌اند که در مدرسه‌ها درس می‌خوانده‌اند. اینها درباره‌ی زبان تازی بوده ولی با فارسی همان رفتار را می‌نموده‌اند.

از سخن خود دور نیفتم : گذشتگان بزبان این معنایی را که ما می‌دهیم نمی‌داده‌اند و از آن این نتیجه را که ما می‌خواهیم نمی‌خواسته‌اند. آنان ارج بسیاری بمعنی نمی‌گزارده‌اند و بیش از همه بواژه‌ها و جمله‌ها می‌پرداخته‌اند ، و برای این خواست ایشان ، آمیخته بودن واژه‌های بیگانه و باز بودن درهای زبان بروی واژه‌های عربی نه تنها زیان نمی‌رسانیده ، خود سود نیز می‌داده. کسانی که جز درپی سجع یا قافیه یا جناس یا ترجیع یا مانند این نمی‌بوده‌اند ، این بی‌مرزی زبان برای آنان بسیار سودمند می‌بوده. ولی برای ما که جز درپی معنیها نمی‌باشیم و زبان را جز برای فهمانیدن آنها نمی‌خواهیم ، این بسیار زیانمند است و چنانکه گفتیم با چنین حالی آن را زبان نمی‌توانستیم نامید.

۲) زیان دوم آنکه این درآمیختگی و بی‌مرزی ، زبان فارسی را از جداسری [=استقلال] بی‌بهره گردانیده بود. زیرا زبان با آن حال اگر کسانی خواستندی یاد بگیرند ، بایستی گذشته از واژه‌های فارسی و دستور این زبان ، واژه‌های عربی و صرف و نحو آن زبان را نیز یاد بگیرند. خود ایرانیان که فارسی زبان مادرزادیشان شمرده می‌شد ، برای یاد گرفتن آن می‌بایست عربی را نیز درس خوانده و آن را نیز بیاموزند.

ایرانیان تا بیست و سی سال پیش درس عربی می‌خواندند و باآنکه سالها در آن راه رنج می‌بردند ، باز در بسیاری از واژه‌ها دچار لغزش می‌شدند (چنانکه «کافی» را «مُکفی» و «منجی» را «ناجی» و «آیِس» را «مأیوس» می‌نوشتند). از آنسوی مردم عامی که به عربی بیگانه می‌بودند ، از این زبان هیچی نمی‌فهمیدند و کمترین بهره از نوشته‌ها و کتابها نمی‌بردند.

کسانی که در برابر ما ایستاده می‌گفتند : «گرفتن واژه از عربی چه زیان دارد؟» ، همانا اینها را نمی‌اندیشیدند. وگرنه خود زیان بزرگیست که فارسی را که یکی از آسانترین زبانهاست ، چندان

دشوار گردانیم که کمتر کسی از بیرون بآموختن آن گراید و از درون نیز انبوه ایرانیان از فهمیدن آن بی‌بهره باشند. من بارها از اروپاییان که به ایران آمده‌اند شنیده‌ام که از یاد گرفتن فارسی چشم پوشیده‌اند ، چرا که بایستی عربی را نیز یاد گیرند و سالها رنج کشند.

۳) زیان سوم آنکه برای فارسی ، فرهنگ (یا کتاب لغت) نوشتن نشدنی می‌بود. زیرا فرهنگ را برای زبانی توان نوشت که مرز می‌دارد و کسی می‌تواند همگی ریشه‌های واژه‌ها را گرد آورد و یکایک بزَندد[۱]. یک زبانی که کرانه نمی‌دارد و درش بزبانهای بیگانه باز می‌باشد ، چه فرهنگی برای او توان نوشت؟. می‌دانم کسانی خواهند گفت : «بهتر بود همان واژه‌های عربی را که تا آن گاه در کتابها بکار رفته بود گرد می‌آوردند و دیگر درِ زبان را می‌بستند» ، و این سخنی است که هواداران درآمیختگی به رخ ما می‌کشیدند. ولی باید گفت آقای محمد قزوینی و همراهان او که بآوردن واژه‌های عربی دلبستگی بسیاری نشان می‌دادند ، بروی آن واژه‌ها نایستاده بستن در زبان را سزا نمی‌شماردند. راستی هم در جایی که جُوِینی و وَصّاف و دیگران از نویسندگان زمان مغول بخود سزا دانسته‌اند که هرچه توانند واژه از عربی بگیرند ، چرا آقای قزوینی و دیگران از آن بازمی‌ماندند؟!. نه تنها به عربی‌خوانان ، به فرانسه‌خوانان نیز سِزنده می‌بود که از هوسبازی بازنایستاده و هرچه واژه‌ی فرانسه می‌توانستند در نوشته‌های خود بیاورند.

از آنسوی در فرهنگ‌نویسی راه اینست که از واژه‌ها ریشه‌ی آنها را گیرند و معنی کنند و کسی که بفرهنگ نگاه می‌کند چون بدستور زبان آشناست ، خود او «جداشده‌ها»[۲] را تواند دانست ، ولی با واژه‌های بیگانه این راه نشدنیست. زیرا بسیاری از فرهنگ‌نگرندگان بدستور آن زبان بیگانه آشنا نخواهند بود. اینست باید هر واژه را جداگانه نوشت و معنی کرد. مثلاً باید دلالت ، دلیل ، مدلول ، دال ، دلائل ، استدلال ، مستدل ؛ هر یکی را جداگانه آورد ، و نتیجه آن بایستی بود که برای زبان فارسی فرهنگهای بیست و سی جلدی پرداخته گردد.

۱ـ زندیدن (همچون خندیدن) = شرح دادن.

۲ـ جداشده = مشتق.



۱ـ محمد قزوینی

در نتیجه‌ی همین دشواریست که تاکنون فرهنگ فارسی‌نویسان واژه‌های عربی را بفرهنگهای خود راه نداده و تنها واژه‌های فارسی را گرد آورده‌اند و در نتیجه‌ی همین است که فرهنگهای آنها بسیار بیگانه است و شما چون نگاه کنید خواهید دید جز زبان هزار سال پیش را بدیده نگرفته‌اند.

۴) یک زیان دیگر آنکه نامهایی که ما امروز بچیزهایی می‌گزاریم ، نامهای دوم است که معناهایی می‌دارد ، مثلاً : مهمانخانه ، بالاخانه ، راه‌آهن ، ایستگاه ، آزمایشگاه ، دوربین ، دوچرخه و مانند اینها که هر کدام معنایی می‌فهماند. اینگونه نامها که از خود زبان برگزیده شود ، مردم هم معنایی از آنها فهمند و هم نیک یاد گرفته درست بزبان رانند. ولی چون از واژه‌های بیگانه برگزیده شود ، مردم معنایی نفهمند و بسختی یاد گرفته چه‌بسا بغلط بزبان رانند.

در فارسی بیشتر این نامها را از عربی برمی‌گزیدند ، همچون : مشروطه ، دارالشورا ، استیضاح ، تصویب ، دارالمجانین ، مجلس ، اقلیت ، اکثریت و بسیار مانند اینها. مردم با سختی آنها را یاد می‌گرفتند ، و چون معنایی از آنها نمی‌فهمیدند ، خواستی را که از نامگزاری می‌بود ، درنمی‌یافتند. این باآنکه زیان اندکی دیده می‌شود ، خود زیان بسیاری می‌باشد. **از این کار و از مانندهای آنست**

که ایرانیان خو گرفته‌اند که هر چیزی را نافهمیده و درنیافته فراگیرند و بیاد سپارند.

اینها زیانهای روشن و سَتَرسای آن درآمیختگیست که در اینجا شماردیم. جز اینها زیانهای دیگری نیز می‌دارد و چنانکه خواهیم دید ، در نتیجه‌ی همین درآمیختگی ، زبان سامان[=نظم] خود را از دست داده و نیروی خود را باخته بود. **زبان یک چیز رویاییست که شاخه‌ها و برگها رویاند. ولی زبان فارسی در نتیجه‌ی همان آمیختگی ، رویِش را از دست داده بود. بگفته‌ی داروین : « هرچه بکارش نبرند بیکاره گردد » ، این زبان نیز چون بکارش نبرده بودند بیکاره شده بود** که اینها را سپس روشنتر خواهیم گردانید.

کنون شما داوری کنید : یک چیزی با این زیانهای آشکار ، چگونه کسانی بدستاویز آن با ما دشمنی می‌نمودند و زباندرازی و کارشکنی دریغ نمی‌گفتند. شگفتتر آنکه آنان دلیلهایی نیز می‌آوردند که می‌باید در اینجا فهرست‌وار بشماریم و به هر کدام پاسخی دهیم :

۱ـ می‌گفتند : « سعدی و حافظ با همین زبان مقاصد خود را فهمانیده‌اند».

می‌گویم : این سخن بسیار عامیانه است. سعدی و حافظ نه دلشان بمردم می‌سوخت و نه درپی بزرگی و نیرومندی توده می‌بودند. آنان خواستی جز سخنبازی نمی‌داشتند و چندان بیدرد می‌بودند که بکار و پیشه‌ای نیز نمی‌پرداختند.

ما امروز بصدها معنی نیاز می‌داریم که سعدی و حافظ هیچ نمی‌دانستند. ما امروز به یک زبان توانا و ساده‌ای نیازمندیم که بدستیاری آن اندیشه‌های خود را در سراسر شرق رواج دهیم. **کسانی که این سخن را می‌گفتند آرزوشان این می‌بود که ایرانیان بلکه سراسر شرقیان به همان حال زمان سعدی و حافظ بازمانند. و با این پیشرفتها که جهان را رخ داده آنان بتکانی برنخیزند. این آرزوییست که می‌داشتند و اکنون هم می‌دارند و در راهش می‌کوشند.**

۲ـ می‌گفتند : « کلمه‌های عربی که در فارسی بکار می‌رود ، این زبان را « وسیع » می‌گرداند».

می‌گویم : فزونی واژه‌های یک زبان ، یا بگفته‌ی شما « وسیع بودن» آن ، یک چیز سودمند نمی‌باشد.

آری از دیده‌ی سخنبازی سودمند است و یک کسی بآسانی تواند قافیه یا سجع درست گرداند. ولی از دیده‌ی روانی زبان زیانمند می‌باشد ، چنانکه پیش از این بازنمودیم.

یک زبان زنده و نیک ، توانا باید بود و «توانایی» با فزونی واژه‌ها نمی‌باشد. توانایی یک زبان با آن می‌باشد که بهنگام نیاز ، واژه‌های نوینی از آن پدید توان آورْد[1] و هر معنای نوینی را با آن توان فهمانید.

دوباره می‌گویم : زبان یک چیز روياییست و توانایی آن اینست که خود شاخه دواند و برگ بیرون دهد. کسانی که می‌خواهند درآمیختگی واژه‌های بیگانه را مایه‌ی نیکی و بزرگی فارسی شمارند ، داستان ایشان داستان آن کسیست که شاخه‌ها را از جنگل ببرد و بدرختی با ریسمان ببندد و این را مایه‌ی بزرگی آن شمارد.

آن زبانی که اینان بکار می‌برند ، با همه‌ی بهره‌مندی از واژه‌های عربی ، اگر می‌خواستندی واژه‌های کمیسیون ، کمیته ، کنفرانس ، کنگره و مانند اینها را ترجمه کنند ، ناگزیر بودندی بگویند : هیئت مشاوره ، هیئت اجرائیه و مانند اینها که خود نمونه‌ی ناتوانی زبان می‌باشد.

۳ـ می‌گفتند : «دو زبان چون باهم ارتباط یافتند از کلمه‌های یکدیگر می‌گیرند». می‌گویم راستست ولی آن هم اندازه دارد. یک زبان از زبان دیگری واژه‌هایی که خود نداشته گیرد. نه اینکه درهای خود را بروی آن باز کرده راه دهد که هر کسی هرچه خواست و چندان که خواست بیاورد. آنهمه زبانهای اروپا که با همدیگر پیوستگی می‌دارند ، کدام یکی درهای خود را بروی آن دیگری باز گزارده؟!. از آنسوی اگر در نتیجه‌ی درآمدن عرب به ایران ، فارسی با عربی پیوستگی یافته ، عربی نیز با فارسی همین حال را پیدا کرده. پس چه شده که عربی درهای خود را بروی فارسی باز نکرده؟!.

عربها چون ایران را بگشادند ، باآنکه ایرانیان در شهریگری بیشی و پیشی بآنان می‌داشتند و عربها نیاز بگرفتن صدها چیز از ایرانیان پیدا کرده بودند ، زبان خود را نگه داشتند و جز واژه‌های ویژه‌ای که

۱ـ توان آورد = سبک شده‌ی توان آوردن. همچنین : توان فهمانید = توان فهمانیدن ، تواند بود (bud) = تواند بودن ...

نیازمند می‌بودند از فارسی نگرفتند. از اینسوی چنانکه گفتیم این آمیختگی با اینحال جز در سالهای دیرتر روی نداده ، و جز در سایه‌ی هوسبازی و خودنمایی کسانی نبوده.

۴ـ می‌گفتند : «زبانهای اروپایی نیز با کلمه‌های لاتینی درآمیخته می‌باشد». این یک دلیل برجسته و دانشمندانه‌ی آنان می‌بود. ولی این نیز بیپا و بیجاست. زیرا آن زبانهای اروپایی از لاتین پدید آمده‌اند نه آنکه با واژه‌های لاتین درهم آمیخته باشند. مثلاً همان زبان فرانسه تاریخچه‌اش اینست که فرانسه تا دو سه هزار سال پیش ، نشیمن مردمی بنام «گول»[1] می‌بود و این مردم چون بیابانی و دُژآگاه[2] می‌بوده‌اند ، یک زبان نارسایی می‌داشته‌اند. سپس چون یولیوس قیصر اینجا را گشاده ، زبان لاتین که زبان یک مردم پیشرفته و شهرنشین می‌بود رواج یافته. سپس نیز دسته‌ای از ژرمنان بنام «فرانک» بآنجا درآمده و بنیاد توده‌ی فرانسه را گزارده‌اند. اینست زبان فرانسه از درهم آمیختن[3] سه زبان «گول» و «لاتین» و «فرانک» پدید آمده ، نه اینکه نویسندگان فرانسه بهوسبازی کلمه‌های لاتین را در نوشته‌های خود جا داده و بدینسان آنها را بزبان خود درآمیخته باشند. چنین رفتاری چندان بیخردانه است که در کمتر جایی رخ توانستی داد.

همان زبان فرانسه که با لاتین پیوستگی می‌دارد با اینحال اگر یکی از نویسندگان آن کشور یک دیکسیونر لاتین را در جلو خود گزارَد و آزادانه کلمه‌هایی را از آن گرفته در نوشته‌هایش بکار برد ، مردم او را دیوانه شمارند و نوشته‌هایش را نخوانند. من در شگفتم که آقای تقیزاده و آقای قزوینی که سالها در اروپا مانده و تاریخ اروپا را می‌دانند چگونه از این نکته ناآگاه مانده‌اند و چگونه آن دلیل را می‌آورند.

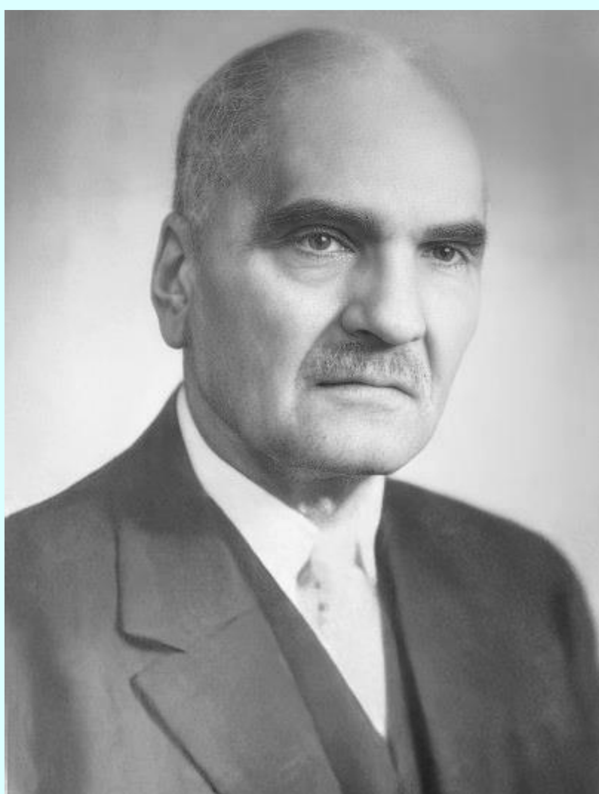
بسخن بیش از این دامنه ندهیم. از آنچه گفتیم روشن گردید که **یک زبان باید با واژه‌های خود گردد و درهای آن بروی همه‌ی واژه‌های بیگانه باز نباشد و اگر گاهی یک معنای نوینی**

۱ـ Gaulois

۲ـ دُژ پیشوندیست بمعنی بدی توأم با نتراشیدگی. ؛ دُژآگاه = دارای آگاهیهای بد و نتراشیده ، وحشی.

۳ـ اصل : هم درآمیختن.

پیدا شد ، برای آن نیز نام از خود زبان بگزارند. مثلاً چنانچـه گفتـیم پـس از جنـبش آزادی در ایران یک رشته معنیهای نوینی پیدا شد که بایستی بهمه‌ی آنها نامی از خود فارسی برگزینند و اینکه واژه‌های مشروطه ، دارالشورا ، استیضاح ، اقلیت ، اکثریـت ، وزارت معـارف و ماننـد اینهـا را از عربـی گزارده‌اند ، و یا واژه های کمیته ، کنفرانس ، کنگره و کمیسـیون و ماننـد اینهـا را بـا همـان نامهـای اروپایی پذیرفته‌اند ، جز از نافهمی نمی‌باشد. بجای همه‌ی اینها بایستی نامهای فارسی گزارند.



۲ــ حسن تقیزاده

آری یک رشته بیرون از این می‌باشد ، و آن افزارها و چیزهاییست که ما نداشـته و از دیگـران بـا نامش می گیریم. مثلاً تلگراف ، تلفن ، رادیو ، گرامافون ، اتومبیل و مانند اینها کـه بـا همـان نامهـای اروپایی پذیرفته شده زیانی نمی‌دارد. بویژه که اگر نیاز باشـد از آنهـا جداشـده نیـز تـوان آورد (مـثلاً تلگرافیدن و تلفنیدن بکار می‌رود و می‌توان تلگرافنده و تلفننده نیز جدا گردانید). همچنین خوراکهای اروپایی از کاتلت[۱] و سوپ و مانند اینها که نداشتیم و با نامش گرفته‌ایم ، زیانی نمی‌دارد.

۱ـ امروز تلفظ کُتلت برای این خوراک رواج یافته.

نتیجه‌ی این گفته‌ها آنکه درآمیختگی با واژه‌های بیگانه بویژه با واژه‌های تازی ، یکی از آلودگیهای فارسی می‌بود. از هزار سال پیش این درآمیختگی آغاز یافته و در زمان ما بجایی رسیده که برخی از نوشته‌ها هشتاد بلکه نود درصد عربی می‌بود و گذشته از واژه‌ها جمله‌ها بکار می‌رفت ، و باینها می‌بایست چاره کرده شود. کسانی که ایستادگی نشان می‌دادند راه کجی را پیش می‌داشتند. چیزی که هست این چاره‌جویی می‌بایست از راهش بانجام رسد ، که ما همان را پیش گرفتیم ، بدینسان که :

۱) این کار بنام دشمنی با واژه‌های بیگانه نمی‌بود و بلکه چنانکه گفتیم انگیزه‌هایی برای خود می‌داشت. از اینرو واژه‌هایی که انگیزه‌ای درباره‌ی آن نمی‌بود ، بایستی بجای خود بماند. مثلاً واژه‌های جمله ، کتاب ، جلد و مانند اینها که نامهای دوم نیست و از آنسوی به جداشده‌ای از اینها نیاز نمی‌داریم ، یا واژه‌های فهمیدن ، طلبیدن ، تلگرافیدن ؛ که رویه‌ی[1] فارسی بخود گرفته و جداشده‌ها نیز از آنها بیرون می‌آید ، بحال خود بماند. رویهمرفته **در جایی که انگیزه نمی‌بود ، نبایستی واژه را بیرون گردانید.**

۲) بایستی این کار کم‌کم پیش رود که خوانندگان آشنا گردند. بدینسان که نخست واژه‌هایی که فارسیهایش فراموش نگردیده بکنار گزارده گردد تا سپس نوبت دیگران برسد و درمیان نوشتن ، چگونگی بکار بردن این واژه‌های نوین بازنموده شود.

۳) واژه‌های فارسی که برگزیده می‌شود غلط نباشد و چنان باشد که اگر نیاز افتاد جداشده نیز از آن بیرون آید ، و آنگاه تا تواند از واژه‌های فهمیدنی باشد. مثلاً واژه‌های درآمد ، و دررفت ، و پیشرفت ، و فرهیخت ، و آگاهی ، و خَستُوان ، و پایَندان ؛ که بجای دخل و خرج و ترقی و تربیت و اطلاع و مُقِر و ضامن ؛ برگزیده گردیده که هم فهمیدنیست و هم می‌توان جداشده از آنها گرفت.

۴) زبان فارسی با حال امروزی بسیار تنگ است و بسیاری از معنیها در آن نامی نمی‌دارد ، و

۱ـ رویه (ruye) = شکل ، صورت ، ظاهر.

اینجا بود که می‌بایست برخی واژه‌ها گزارده شود ، همچون پَرگ ، و سَهِش که بمعنی اذن و احساس گزارده شده است.

۵) دیگر آکهای زبان نیز چاره پذیرد که از ناتوانی بیرون آید.

۲ـ۱) دوریشگی در کارواژه‌ها

یک آک دیگر زبان فارسی که مایه‌ی نابسامانی[=بی‌نظمی] آن گردیده ، دوریشگی‌ایست که در بیشتر کارواژه‌ها (فعلها) روانست. مثلاً نوشتن و نویسیدن دوریشه‌ایست که باهم بکار می‌رود. زیرا برخی جداشده‌ها از آن و برخی از این آورده می‌شود : نوشت ، می‌نوشت ، نوشته ، بنویس ، می‌نویسد ، نویسنده.

مانند این بسیار است و برخی از آنها جداییشان از همدیگر فزونتر می‌باشد ، و اینک در پایین یک رشته از آنها را می‌شماریم :

گسیختن ، گسلیدن ؛ هِشتن ، هِلیدن ، رُستن ، روییدن ؛ گفتن ، گوییدن ؛ فرمودن ، فرماییدن ؛ نهفتن ، نهانیدن ؛ رفتن ، رویدن ؛ دیدن ، بینیدن ؛ شستن ، شوییدن ؛ شنیدن ، شنویدن ؛ خواستن ، خواهیدن ؛ خاستن ، خیزیدن ؛ کردن ، کنیدن ؛ بودن ، باشیدن ؛ بستن ، بندیدن ؛ داشتن ، داریدن ؛ آفریدن ، آفرینیدن ؛ ستدن ، ستاندن ؛ کاشتن ، کاریدن.

این یک آشفتگی بزرگی در زبانست و کسانی که بخواهند فارسی را بیاموزند ، این یکی از دشواریهای کار ایشان خواهد بود. از اینسوی آیا این آشفتگی یک سودی را دربر می‌دارد؟! بیگمان نمی‌دارد و هوده‌اش[نتیجه] جز نابسامانی زبان و دشواری آن نمی‌باشد. اینست باید چاره کرده شود. بدینسان که همه‌ی جداشده‌ها از یک ریشه بیاید. مثلاً گفته شود : نویسید ، می‌نویسید ، نویسیده ، بنویس ، نویسنده ... همچنین در مانندههایش. یک زبان هرچه بسامانتر ، بهتر باشد.

این نیز باید کم‌کم بکار بسته شود که گوشها نَرَمد. از آنسوی این یک جُستاریست[مبحث] که آیا

از دو ریشه کدام یکی را باید برگزید و کدام یکی را از میان برد؟.. آنچه ما می‌دانیم در بیشتر جاها ریشه‌ی دوم درخور گزیدنست. زیرا از آنست که توان همه‌ی جداشده‌ها را گرفت ، و از ریشه‌ی یکم چنین کاری نتواند بود. مثلاً در همان نوشتن و نویسیدن ، اگر ریشه‌ی یکم را بگیریم ، در بیشتر جداشده‌ها خواهیم درماند. ولی از ریشه‌ی دوم همه‌ی آنها را توان آورد (که ما نیز آوردیم). لیکن گاهی نیز ریشه‌ی یکم ساده‌تر و بهتر باشد. چنانکه در کردن و کنیدن ، و آفریدن و آفرینیدن ، حال چنین می‌باشد و ما توانیم گفت : می‌کرد ، بکرد ، کرنده ، می‌آفرد ، بیافرد ، آفرنده. همچنین در برخی مانندهی اینها.

۳ـ۱) فزونی بیجای کارواژه‌های یاور

یکی دیگر از آکهای فارسی فزونی بیجای کارواژه‌های یاور می‌باشد. زیرا در جاهایی که می‌توان جداشده آورد و نیازی بکارواژه‌ی یاور نیست ، باز با آن می‌آورند. مثلاً می‌گویند : ناله کرد ، زاری نمود ، خنده نمود ، درخواست کرد ، زندگی کرد ، نهان کرد و همچنین بسیار مانند اینها که باید بگویند : نالید ، زارید ، خندید ، درخواست ، زیست ، نهاند.

این یکی از زیانهاییست که از درآمیختگی کلمه‌های بیگانه پدید آمده. زیرا کلمه‌های بیگانه را که می‌گرفتند با کارواژه‌ی یاور می‌آوردند ، همچون تقاضا کرد ، تناول نمود ، میل کرد ، تضرع نمود ، توجه کرد ، و مانند اینها ؛ سپس واژه‌های خود فارسی را هم با آن شیوه آورده‌اند.

هرچه هست این یکی از آکهای زبان می‌باشد که تا می‌توان باید پرهیزید. باید تا می‌توان خود واژه را بگونه‌ی کارواژه آورد. مثلاً سه کلمه‌ی پندار ، انگار ، گمان ؛ از یک رده می‌باشد و چنانکه در آنها می‌گویند : پندارید ، انگارید ، در این هم باید گفت : گمانید. چنانکه می‌گوییم : خشکید ، توانیم گفت : ترید. همچنان توانیم گفت : کوتاهید ، درازید ، پهنید ، و بسیار مانند اینها. چنانکه می‌گوییم : ترشیده ، همچنان توانیم گفت : تلخیده ، شوریده و مانند اینها. این نیز باید کم‌کم پیش رود و گوشها را نرماند.

۴ـ۱) ناروان بودن قاعده‌ها

یک آک دیگر فارسی ناروان بودن قاعده‌های آنست. چون از هزار سال باز ، زبان را کنار گزارده و همیشه بکلمه‌های بیگانه پرداخته‌اند ، زبان رو به بیکارگی نهاده و از جمله قاعده‌های آن ، ناروان گردیده.

مثلاً در فارسی از هر ریشه‌ای سه گونه‌ی «کننده» می‌آید : رونده ، روا ، روان ؛ جوینده ، جویا ، جویان. اینها هر یکی معنای دیگری و جای دیگری می‌دارد (که سپس باز خواهیم کرد) ، ولی شما چون بجویید خواهید دید آمدن اینها از ریشه‌ها بسیار نابسامان می‌باشد که از برخی آن نمی‌آید و از برخی این نمی‌آید و گاهی هیچ کدام نمی‌آید. اینک در پایین با یک جدولی این را روشن می‌گردانیم :

خواستن :	خواهنده	ـ	خواهان	**گفتن** :	گوینده	گویا	ـ
آمدن :	آینده	ـ	ـ	**خندیدن** :	ـ	ـ	خندان
رفتن :	رونده	روا	روان	**پسندیدن** :	ـ	ـ	ـ

نیز در فارسی می‌توان با افزودن «ان» یک کارواژه‌ی «ناگذرا» را «گذرا» گردانید. مثلاً چرید ، چرانید ؛ دوید ، دوانید ؛ رسید ، رسانید. این یک قاعده‌ایست ولی در همه جا روان نمی‌باشد ، و اینست نگویند : خواند ، خوانانید ؛ فروخت ، فروشانید ؛ بست ، بندانید.

نیز چنانکه سپس خواهیم دید یک نابسامانی بزرگی در پسوندها و پیشوندها همینست که در همه جا روان نمی‌باشند. این سه مثل را بنام نمونه یاد کردم و مانند اینها فراوانست.

این خود یکی از نابسامانیهای زبان و از آکهای آنست که باید برکنار گردانید و **هر قاعده‌ای را همه جا روان شمرد**. مثلاً در آن سه گونه‌ی «کننده» ، باید هر سه را از هر کارواژه‌ای بکار برد. باید در جایی که سزنده است خواها ؛ گویان ؛ آیا ، آیان ؛ خندنده ، خندا ؛ پسندنده ، پسندا ، پسندان ؛ نیز آورد. همچنین در دیگر جاها. گذرا گردانیدن کارواژه را هم باید در همه جا روان گردانید و در

بستن و فروختن و خواندن نیز گفت : بندانید ، فروشانید ، خوانانید. همچنین در دیگر جاها. از پسوندها و پیشوندها نیز سخن خواهیم راند.

۵ـ۱) گذرا و ناگذرا بودن برخی ریشه‌ها

یکی دیگر از آکهای فارسی اینست که برخی ریشه‌ها در آن ، هم گذرا و هم ناگذرا می‌آید. همچون شکست ، ریخت ، پراکند ، نمود ، آمیخت و مانند اینها : «کاسه شکست» و «کاسه را شکستم» ، «آب ریخت» و «آب را ریختم». این خود آشفتگیست و انگیزه‌اش اینست که در فارسی یک افزاری برای ناگذرا گردانیدن گذرا نیست. افزاری برای گذرا گردانیدن ناگذرا هست ولی برای وارونه ی آن نیست. در جایی که هر زبانی بچنین افزاری نیازمند است. از نبودن آنست که بدینسان برخی ریشه‌ها را بدو حال بکار می‌برند. «شکست» گذرا می‌باشد. ولی چون به ناگذرایش نیز نیاز افتد ، زیرا گاهی برخی چیزها بخود شکسته شود ، از اینرو آن را گاهی هم ناگذرا آورده‌اند. اما از چاره‌ی این در جای دیگری سخن خواهیم راند.

۶ـ۱) بجای کننده آمدن کرده‌شده‌ها

یک آک دیگر آنست که در برخی از ریشه‌ها بجای «کننده» ، «کرده‌شده» می‌آورند. همچون : ایستاده ، نشسته ، خوابیده ، گذشته ، ریخته ، پخته و مانند اینها. مثلاً می‌گویند : «این خوابیده کیست؟» ، که می‌باید بگویند : «خوابنده». همچنین در مانندهای آن. این هم یک آشفتگیست و چاره آنست که اینها را جز برویه‌ی «کننده» نیاورند. چه زیانی خواهد داشت اگر بجای «ایستاده» که غلطست «ایستنده» بگویند و همچنین در مانندهای آن؟!.

۷ـ۱) درهم بودن زابها

یک آشفتگی دیگر ، درهم بودن زابها (صفتها) می‌باشد. مثلاً می‌گویند : «دیوار کوتاه» در حالی

که غلطست. زیرا کوتاهی در برابر درازیست و در اینجا که خواستشان نابلندیست ، باید بگویند : «دیوار پست». دیوار کوتاه آن را گویند که درازیش کمتر باشد. نیز می‌گویند : «مرد درستکار». در حالی که غلطست و باید بگویند : «مرد راستکار». زیرا خواستشان کسیست که از دزدی و کلاهبرداری بپرهیزد و این «راستی» است. درست در برابر غلط یا شکسته می‌باشد. می‌گویند : «این کار سخت است». در جایی که باید بگویند : «دشوار» است. زیرا «سخت» در برابر سست می‌باشد نه در برابر آسان. می‌گویند : «این آب کند می‌رود» که غلطست و باید بگویند : «آهسته» می‌رود. زیرا کند در برابر «تیز» است نه در برابر تند. از اینگونه بسیار است.

در نتیجه‌ی آنکه همه بکلمه‌های بیگانه پرداخته‌اند ، کلمه‌های زبان خود را فراموش گردانیده بدینسان نابجا بکار برده‌اند. باید این نیز از میان برداشته گردد و هر زابی در معنی درست خود بکار رود ، و چنانکه نشان دادیم راه دانستن معنی هر زاب آنست که آخشیج[=ضد] یا برابر آن دانسته شود ، و من اینک برخی از آنها را در پایین می‌آورم :

راست ـ دروغ ، چپ ، کج	درست ـ غلط ، کمتر ، شکسته ، بیمار
سفت ـ نرم ، شُل	سخت ـ سست
دشوار ـ آسان	بلند ـ پست ، آهسته
دراز ـ کوتاه	کلفت ـ باریک
تنگ ـ فراخ	بالا ـ پایین
تند ـ آهسته	تیز ـ کند
زود ـ دیر	کم ـ بیش
فراز ـ نشیب	دور ـ نزدیک
درشت ـ هموار	بزرگ ـ خُرد (کوچک)
نیک ـ بد	پشت ـ رو

زیر – زبر	پس – پیش

شاد ـ اندوهناک	خشنود ـ ناخشنود ، گله‌مند

۸ـ۱) بی‌معنی گردیدن برخی از واژه‌ها

یک آلودگی شگفتی آنست که بسیاری از کلمه‌ها معنای روشن نمی‌دارد و با اینحال بکار می‌رود ، همچون : آزَرم ، نوید ، برومند ، فره ، فرهنگ ، فرهومند ، رادمرد ، ستیز ، نیایش ، و مانند اینها که هیچ یکی معنای روشنی در نزد مردم نمی‌دارد.

«آزرم» به همان معناست که امروز «شرف» می‌نامند و اگر روشنتر خواهیم باید بگوییم : «این که یک کسی به نیکی و آراستگی خود دلبستگی دارد و دربند نام نیک باشد». این یکی از معناهاییست که ما بآن نیاز می‌داریم و می‌باید «آزرم» را در همان معنی شناخته گردانیم. ولی در زبان دیگران این یک واژه‌ی بی‌معناییست که درپی واژه‌ی «شرم» می‌آورند ، مثلاً می‌گویند : «شرم و آزرم نداری؟!» ، و اگر شما بپرسید : «آزرم به چه معنی است؟» درمانند. «نوید» بمعنی وعده است. ولی بیشتر آنان معنی این را نمی‌دانند و اگر نیک نگرید آن را در معنی مژده بکار می‌برند. «برومند» در یک شعری آمده ولی چون معنایش را نمی‌دانند آن را با پیش باء می‌خوانند. در جایی که با زبر باء همان کلمه‌ی «بر» (بار) بمعنی میوه است که با پسوند «مند» آمده. «فره» یک کلمه‌ی بیمعناییست که از افسانه‌های کهن زردشتیگری یادگار مانده. زردشتیان می‌پنداشته‌اند که مهر و پروای خدا در یک کالبدی بنزد کسی آید و با او همراه گردد و با اینکه اکنون دیگر آن پندار زردشتیگری بازنمانده و واژه هیچ معنایی نمی‌دارد ، باز آن را بکار می‌برند. «فرهنگ» بمعنی تربیت است ولی آنان این را در یک معنی تاریکی بکار می‌برند و اگر بپرسی : «فرهنگ چیست؟» خواهند گفت : «فضل و ادب و علم» که از همین پاسخ ، نادانسته بودن او پیداست. اگر دوباره بپرسید : «فضل و ادب چیست؟» در اینجاست که بخشم آمده پاسخ ناشاینده[=نالایق] خواهند داد. اندازه‌ی ناشایندگی فرهنگستان ایران

از اینجا پیداست که نام خود را «فرهنگستان» گزاشته که هیچ معنایی نمی‌دارد. «فرهومند» همان «فره» با پسوند «مند» می‌باشد (گاهی پیش از واژه‌ی مند «او» می‌آمده [هم]چون تنومند) که خود بی‌معنی است ولی بکار می‌رود و شگفتتر از همه معناییست که در فرهنگها بآن داده‌اند : «مرد نورانی پاکیزه روزگار». «راد» بمعنی «سخی» است ولی اکنون رادمرد را در یک معنی تاریکی بکار می‌برند که اگر بپرسید خواهند درماند. «ستیز» بمعنی لجاجت است لیکن آنان این معنی را نمی‌دانند و هر کس آن را بمعنی دیگری می‌آورد. «نیایش» ، با خدا یا با کس دیگری با زبان فروتنی سخن گفتن است. لیکن آنان یک معنای روشنی از این نمی‌خواهند.

یک نمونه‌ی نیکی از آشفتگی زبان و از تاریک گردیدن واژه‌ها آن معناهای گوناگون و آخشیج همست که در فرهنگها برای بسیاری از کلمه‌ها می‌نویسند : مثلاً در برهان قاطع همان کلمه‌ی «راد» را چنین معنی می‌کند : «راد بر وزن شاد ، کریم و جوانمرد و صاحب همت و سخاوت را گویند ، و بمعنی شجاع و دلاور هم هست ، و حکیم و دانشمند را نیز گفته‌اند ، بمعنی سخنگوی و سخن‌گزار و قصه‌خوان هم آمده است».

از اینگونه بسیار است و این در نتیجه‌ی آمیختن کلمه‌های عربی و سخنبازی کردنست که از یکسو کلمه‌ها نیروی خود را از دست داده و یک معنای روشنی از آنها برنمی‌آید و از یکسو مردم بشنیدن کلمه‌های نافهمیده و جستجو نکردن درباره‌ی معنی آنها خو گرفته‌اند. این آلودگی هم باید از میان رود و **راهش اینست که هیچ کلمه‌ای بی‌داشتن یک معنای روشنی بکار نرود.**

۹ـ۱) از دست دادن واژه‌ها معنیهای خود را

یک آشفتگی بزرگ دیگری در فارسی آنست که در نتیجه‌ی درآمیختگی زبان با واژه‌های بیگانه ، بسیاری از واژه‌های خودِ آن معنایش را از دست داده و در یک معنی بیگانه‌ی دیگری بکار می‌رود. مثلاً «بخشیدن» بمعنی تقسیم است و هنوز «بخش» بمعنی قسمت بکار می‌رود. ولی

خود واژه را از معنی راست خود بیرون برده‌اند که گاهی بمعنی آمرزیدن و گاهی بمعنی دادن بکار می‌برند. «گناه او را بخشید» و «صد تومان باو بخشید». در حالی که هم آمرزیدن و هم دادن ، خود واژه می‌دارد که نیازی بآن نیست. همچنین «نگاشتن» بمعنی نقش کردنست که هنوز «نگار» بمعنی نقش آورده می‌شود. لیکن خود واژه را در معنی نوشتن بکار می‌برند : «قلم برداشت و نامه نگاشت». در حالی که برای نوشتن واژه‌ای هست و باین نیازی نیست. همچنین «نمودن» بمعنی نشان دادنست ، چنانکه «نمایش» هنوز بآن معنی می‌آید ولی خود واژه را بمعنی «کردن» بکار می‌برند. نیز «دمیدن» بمعنی نفس بیرون دادنست که دم به همان معنی می‌آید ، ولی خود واژه را در معنی روییدن بکار می‌برند.

مانند اینها نیز بسیار است. این آشفتگی نیز باید بکنار گردد و هر واژه‌ای در معنی راست خود بکار رود.

۱۰ــ۱) درآمیختن معنیهای نزدیک بهم

یکی از آشفتگیهای فارسی که خود آک بزرگیست ، درهم آمیختن معنیهای نزدیک هم می‌باشد. مثلاً واژه‌های بیم و ترس و هراس ، هر یکی معنی دیگری می‌دارد. بیم ترسیدن از یک زیان یا آسیبی است که گمان می‌رود در آینده پیش آید و اینست آن را در برابر امید بکار می‌برند. ترس به همان معنی شناخته‌ی خود می‌باشد. هراس ، ترس سخت است ولی اکنون همه‌ی اینها را به یک معنی بکار می‌برند و جدایی درمیانه نمی‌شناسند. واژه‌های پند و اندرز هر کدام معنی دیگری می‌دارد. پند بکسی راه نمودن و نیک و بد را یاد دادنست و اینست می‌توان از آن کارواژه پدید آورده «پندید» گفت. اندرز آن سخنان پندآمیزیست که کسانی می‌پردازند. مثلاً «با بدان همراهی مکن». لیکن اکنون هر دو به یک معنی می‌شناسند.

دو واژه‌ی «توانستن» و «یارَستن» هر کدام معنی دیگری می‌دارد. توانستن آنست که کسی

نیروی کردن کاری را دارا باشد : « من درس خوانده‌ام ، می‌توانم نامه نویسم». یارَستن آنست که دلیری آن را دارد : « من می‌یارم که بشاه نیز سخن خود را گویم».

از اینگونه بسیار فراوانست که اگر بشماریم سخن بدرازی خواهد انجامید. می‌باید این نیز از میان رود و هر واژه‌ای جز در معنی ویژه‌ی خود بکار برده نشود.

۱۱ــ۱) بکنار افتادن واژه‌ها از معنی ریشه‌ای خود

یک آشفتگی دیگر آنکه در بسیاری از کلمه‌ها معنی ریشه‌ای را بدیده نمی‌گیرند. مثلاً می‌گویند : «دیشب نگران خوابیدم». «نگران» از نگریستن می‌آید و در اینجا خواستشان «بیمناک» است که با آن معنی ریشه‌ای هیچ سازشی نمی‌دارد. می‌گویند : « شاید که فردا باران بیاید». « شاید» از شایستن است که در اینجا معنی ندارد و خواستشان گمان بردنست که بایستی بگویند : «باشد» یا « تواند بود». می‌گویند : « فلان کس بمن همراهی کرد» که خواستشان کمک کردن می‌باشد نه به یک راه رفتن. می‌گویند : « فلان مرد نابکار است» که خواستشان «بدکاره» است.

یکی از مثالهای این آشفتگی کلمه‌ی «ارزان» است که از ریشه‌ی «ارزیدن» می‌آید ولی خواستشان آن معنی نیست. برای آنکه چگونگی روشن گردد باید دانست که کالایی که ما به یک بهایی می‌خریم به یکی از سه حال تواند بود :

۱) کالا و بها هر دو به یک ارج باشد (کتابی را به ده ریال بخریم).

۲) کالا ارجش بیشتر از بها باشد (کتاب را به هشت ریال بخریم).

۳) بها ارجش بیشتر از کالا باشد (کتاب را بدوازده ریال بخریم).

این سه حال را اگر بخواهیم با زبان راستی بازنماییم باید در نخست بگوییم : «ارزان» (ارزان خریده‌ایم) ، در دوم بگوییم : « کم‌بها» ، و در سوم بگوییم : « فزون‌بها» ، ولی در فارسیِ دیگران برای نخست نامی نیست. می‌توان گفت : «این کتاب به ده ریال می‌ارزد» ولی نتوان گفت : «ارزانست».

دوم را می‌گویند : «ارزان» که غلط آشکار است. سوم را می‌گویند : «گران» که آن نیز غلطست. زیـرا «گران» در برابر سبکست و در اینجا معنی بجایی نمی‌دهد. از اینگونه بسیار اسـت کـه بایـد همـه را بمعنی راست خود بازگردانید.

۱۲ـ۱) بهم خوردن گونه‌های کارواژه

یکی از آکهای بزرگ فارسی بهم خوردن گونه‌های کارواژه‌ها و از میان رفتن بسیاری از آنهاست ، و چون از این آک و از چاره‌اش جداگانه سخن خواهیم راند ، در اینجا به بازنمودنش نمی‌پردازیم.

اینهاست آکها و آشفتگیهای زبان فارسی ، و ما چنانکه گفتیم به پیراسـتن زبـان از همـه‌ی ایـن آکها کوشیده‌ایم ، و زبانی که اکنون برای نوشته‌های خود می‌داریم و آن را «زبان پاک» می‌نامیم ، از بیشتر این آکها پاک گردیده و از بازمانده نیـز پـاک خواهـد گردیـد ، و اینـک فهرسـتی در پـایین از پیرایشها می‌آوریم :

۱ـ درباره‌ی واژه‌های بیگانه ، چنانکه گفتیم ، تا آنجا که می‌بایست آنها را از زبان بیـرون رانـده و بجایشان واژه‌هایی از خود زبان برگزیده و یا از خودمان گزارده‌ایم. چنانکه این واژه‌ها را در پایان کتاب خواهیم شمرد.

۲ـ درباره‌ی دوریشگی چنانکه گفتیم باید ریشه‌ی یکم برگزیـده شـود ، (مگـر در چنـد جـا کـه ریشه‌ی دوم بهتر است) ، و همه‌ی جداشده‌ها از آن آورده شود و ما باین کار آغاز کرده‌ایم.

۳ـ درباره‌ی کارواژه‌های یاور ، ما آنها را بسیار کم گردانیده‌ایم و خواهیم گردانید تا بیکبار [= کلاً] از میان رود.

۴ـ درباره‌ی قاعده‌ها ما همه‌ی آنها را در همه جا روا می‌شناسیم و در همه جا روانش می‌گردانیم.

۵ـ درباره‌ی گذرا و ناگذرا بودن برخی ریشه‌ها ، چنانکه گفته‌ایم ، شُوندِ آک آنست که در فارسی برای گذرا گردانیدن ناگذرا افزاری هست ، ولی برای ناگذرا گردانیدن گذرا افـزاری نیسـت ، در جـایی

که باین نیز نیازمندیم. پس چاره آنست که یک چنین افزاری نیز گزارده شود و روان گـردد. ولـی مـا باین کار تاکنون برنخاسته‌ایم و باید برخیزیم.

۶ـ درباره‌ی کننده و کرده‌شده ، ما هر یکی را جز در جای خود نمی‌آوریم.

۷ـ درباره‌ی زابها ، ما هر یکی را جز در معنی راست خود بکار نمی‌بریم.

۸ـ درباره‌ی واژه‌هایی که بی‌معنی گردیده ، ما برای هر یکی معنای روشنی داده در آن معنا بکـار می‌بریم.

۹ـ درباره‌ی واژه‌هایی که معنیهای خـود را از دسـت داده‌انـد ، مـا هـر یکـی را بمعنـی خـودش بازگردانیده‌ایم و جز در همان معنی نمی‌آوریم.

۱۰ـ درباره‌ی واژه‌هایی که معناهاشان نزدیک همست و به یکـدیگر درآمیختـه ، مـا هـر یکـی را بمعنی خود بازگردانیده‌ایم و در این باره جداگانه گفتاری خواهیم آورد.

۱۱ـ درباره‌ی واژه‌هایی که از معنـی ریشـه‌ای بکنـار افتـاده ، مـا هـر یکـی را بمعنـی ریشـه‌ای بازگردانیده‌ایم و خواهیم گردانید.

۱۲ـ درباره‌ی گونه‌های کارواژه‌ها و بهم خوردن و از میـان رفـتن آنهـا کـه از بزرگتـرین آکهـای فارسیست ، ما کار خود را کرده‌ایم و جداگانه آن را در گفتاری نشان خواهیم داد.

گفتار دوم

گونه‌های کارواژه‌ها

چنانکه گفتیم یکی از آکهای بزرگ فارسی بهم خوردن گونه‌های کارواژه‌ها و از میان رفتن بیشتر آنهاست. این آک یکی از چیزهاییست که زبان را بسیار تنگ گردانیده بود.

می‌دانیم زبان از جمله‌ها ، و جمله‌ها از واژه‌ها پدید آید. نیز می‌دانیم که واژه‌ها به سه گونه است : نام‌واژه (اسم) ، کارواژه (فعل) ، بندواژه (حرف).

هم باید دانست که در جمله‌بندی ما بهمه‌ی این سه گونه نیازمندیم. ولی رگ سَهَنده‌ی[حساس] جمله‌ها کارواژه می‌باشد. اگر شما می‌گویید : «بهزاد رفت» ، از یک واژه‌ی «رفت» چند معنی فهمیده می‌شود. زیرا هم رخ دادن کار ، و هم زمان آن ، و هم اینکه رونده یک تن بوده فهمیده می‌شود. گذشته از اینها ، از کارواژه معنیهای دیگری نیز توان فهمید که سپس روشن خواهیم گردانید.

اینست کارواژه در هر زبانی رگ سَهَنده‌ی جمله‌ها بشمار آید ، و در برخی از زبانها گونه‌های آن تا سی ، یا بلکه بیشتر می‌باشد. در فارسی نیز تا بیست و چندی بوده است. ولی به شُوَند آسیبی که بزبان رسیده بسیاری از آنها فراموش شده و برخی نیز بهم آمیخته و نابسامان گردیده بود. اینست فارسی‌زبانان از فهمیدن و فهمانیدن بسیاری از معنیها بی‌بهره می‌بودند.

برای روشنی سخن مثلی یاد می‌کنم : در اکنون (مضارع) گفته می‌شد : «می‌رود» ، «می‌نویسد» ، «می‌خواند» ، و اینها به دو معنی توانستی بود : یکی آنکه کارش رفتن یا نوشتن یا

خواندنست ، و دیگری اینکه همین اکنون می‌رود ، یا می‌نویسد ، یا می‌خواند. مثلاً اگر کسی گفتی : «من فرش می‌خرم» ، شما ندانستیدی که آیا کار او فرش خریدنست و یا کنون را می‌خواهد یک فرش بخرد. از خود جمله‌ها هر دوی این معنیها فهمیده شدی. در زبانهای دیگر این دو معنی از هم جداست. در فارسی نیز نخست جدا می‌بوده و هر یکی با واژه‌ی دیگری فهمانیده می‌شده. ولی سپس بهم خورده بدانسان که گفتیم دو معنی بهم آمیخته بوده.

از اینگونه باز هم هست و به یکایک شماردن نیازی نیست. بشُوَند این بهم‌خوردگیها در فارسی گونه‌های گذشته (ماضی) پنج ، و گونه‌ی اکنون یک گردیده بود. ما در این باره نیز بکار پرداخته و گونه‌های فراموش شده را بازگردانیده سامان درستی بآنها دادیم ، و اینک ما در زبان پاک سیزده گونه‌ی گذشته ، و سه گونه اکنون بکار می‌بریم که هر کدام در یک معنای ارجدار و سَهَنده‌ای می‌باشد.

چون در فارسی گذشته از این آسیب کارواژه‌ها ، در ریشه‌های «بایستن» و «بودن» و «داشتن» ، نابسامانیهای فزونتری پدید آمده بود و ما آنها را نیز بسامانش بازگردانیده‌ایم ، اینست در اینجا از همه‌ی اینها سخن خواهیم راند :

۱ـ۲) گونه‌های گذشته و اکنون و فرمایش

۱) گذشته :

چنانکه گفتیم ما برای گذشته سیزده گونه پیدا کرده و بسامان گردانیده‌ایم ، و اینک یکایک می‌شماریم :

۱ـ گذشته‌ی ساده : نوشت ـ این همچون نام خود ساده است و ما را بسخن از آن نیازی نیست.

۲ـ گذشته‌ی نادیده : نوشته ـ این را بیشتر در جایی آورند که کاری رخ داده ولی گوینده در

آنجا نبوده و آن را با دیده ندیده. اگر کسی بگوید : «دیشب یکی آمده و درِ خانه‌ی ما را زده و پولی داده و رفته» ، ما خواهیم فهمید که خود گوینده در خانه نبوده و با دیده ندیده. ولی اگر گفت : «دیشب یکی آمد و در خانه‌ی ما را زد ، پولی داد و رفت» ما خواهیم دانست که خود او در خانه بوده. از اینروست که ما آن را «گذشته‌ی نادیده» خوانده‌ایم. لیکن گاهی آن را بمعنیهای دیگری نیز آورند.

گاهی کاری را گوینده دیده ولی شنونده ندیده ، و اینست پروای حال او کرده با این گونه آورند. بچه‌ای برادر خود را از کوچه آواز داده می‌گوید : «آقا از بازار آمده شما را می‌خواهد».

گاهی چون پرسشی شده و آن با گونه‌ی نادیده بوده پاسخ را نیز با گونه‌ی نادیده آورند. آموزگاری از شاگرد می‌پرسد : «درسَت را نوشته‌ای؟..» ، پاسخ می‌دهد : «نوشته‌ام».

گاهی نیز خواست گوینده نه بازگفتن آن کار است. خواستش سخن دیگر است و بعنوان پیشرو (مقدمه) می‌آورد. بازرگانی به هَمبازش[1] می‌گوید : «فرشی را که خریده‌ایم بفروش».

گاهی نیز زمان بسیاری درمیانه گذشته. دو برادر باهم سخن می‌گویند : «پدرمان ده سالست مرده».

باشد که جاهای دیگری نیز باشد. به هر حال در همه‌ی اینها نیز نادیدگی هست و گونه از معنیش بیرون نرفته. در آن نخست شنونده ندیده. در دوم پرسنده ندیده. در سوم چون خواست گفتگو از آن کار نیست ، تو گویی آن را بدیده نمی‌گیرند. در چهارم نیز همین نکته در کار است.

گاهی نیز برای بهم پیوستن دو کار یکی را با این گونه آورند : «از پشت سرش رسیده گرفت». ولی ما این را از گونه‌ی نادیده نمی‌شماریم و بهتر می‌دانیم که از میان رود و بجای جمله‌ی بالایی «از پشت سرش رسید و گرفت» گفته شود. همچنین در مانندهای آن.

۳ـ گذشته‌ی همیشگی : نوشتی ـ این را در جایی آورند که کسی همیشه می‌نوشته و یا زمان درازی بآن می‌پرداخته : «فلان مرد با پدر من دوست می‌بود و بارها نامه نوشتی».

۱ـ همباز = شریک.

۴ـ گذشته‌ی همانزمانی : می‌نوشت ـ این را در جایی آورند که کسی در همان هنگـامی کـه سخن از آن می‌رود می‌نوشته : «هنگامی که من رسیدم کاغذ می‌نوشت».

در فارسی این دو معنی را نیز بهم آمیخته‌اند و هـر دو را بـا «می‌نوشـت» فهماننـد. «نوشـتی» بیکبار از میان رفته بوده. آنچه ما از جستجو بدست آوردیم تا پیش از چیرگی مغول ایـن دو معنـی را جدا می‌گرفته‌اند و دلیل این سخن سفرنامه‌ی ناصرخسرو و تاریخ بیهقی و اسرارالتوحید و شـاهنامه و گلستان سعدی و دیگر کتابهای آن زمانست. مثلاً ناصر در یک جا می‌گوید :

«هر روز در بصره به سه جای بازار بـودی. اول روز در یـک جـا داد و سـتد کردنـدی کـه آن را سوق‌الخزاعه گفتندی و میانه‌ی روز بجایی که آن را سوق‌القداحین گفتندی و حال بازار چنان بود کـه آن کس را که چیزی بودی بصراف دادی و از صراف خط بستدی و هرچه خواستی بخریدی و بهای آن بر صراف حواله کردی و چندان که در آن شهر بودی بیرون از خط صراف چیزی ندادی».

چون در اینجا خواستش «همیشگی» است ، در همه جا «بودی» و «گفتنـدی» وماننـد اینهـا می‌آورد. باز او در جای دیگری می‌گوید :

«کودکان بر در گرمابه بازی می‌کردند ، پنداشتند که ما دیوانگانیم ، درپـی مـا افتادنـد و سـنگ می‌انداختند و بانگ می‌کردند. ما بگوشه‌ای بازشدیم و بتعجب در کار دنیا می‌نگریستیم.»

چون در اینجا خواستش «همانزمانی» است ، در همه جا «می‌انداختند» و «می‌کردند» و مانند اینها می‌آورد.

لیکن پس از زمان مغول در کتابها نیز این جدایی دیده نمی‌شود (مگر در ناسخ‌التواریخ) و چنانکه گفتیم همیشگی از میان رفته بوده. شگفتتر آنکـه آقـای عبـدالعظیم گَرَکـانی کـه بـرای دبسـتانها و دبیرستانها «دستور فارسی» نوشته ، گذشته از آنکه معنی «گفتندی» و «کردندی» و مانند اینها را که در کتابهای پیش از مغول دیده نفهمیده و آن را با «می‌گفتنـد» و «می‌کردنـد» بـه یـک معنـی پنداشته و هر دو را «ماضی استمراری» نامیده که این نام هم از هر بـاره غلطسـت ، بـه یـک لغـزش

دیگری دچار شده و چنین گفته که از «گفتندی» و «کردندی» همه‌ی شش کس آورده نمی‌شده است. جای بسیار شگفت است که کسانی زبان خود را ندانند. جای بسیار شگفتست که با آن ندانستن کتاب نیز نویسند. به هر حال گفته‌ی او بیپاست و از گونه‌ی همیشگی نیز همه‌ی شش کس می‌آمده است و بایستی بیاید و هم اکنون می‌آید و من در پایین نمونه‌ای می‌نویسم :

من نوشتمی	ما نوشتیمی
تو نوشتیی	شما نوشتیدی
او نوشتی	ایشان نوشتندی



۳ـ عبدالعظیم قریب گَرکانی

۵ ـ گذشته‌ی پیوسته : همی‌نوشت ـ این گذشته‌ی همانزمانیست که با افزودن «هاء» بسرش معنی پیوستگی یا پی‌درپیی را نیز رساند. این را در جایی گویند که کسی در هنگامی که گفتگو از آنست کاری را پیوسته و یا پی‌درپی می‌کرده : «شب را همی‌نالید» (پیوسته می‌نالید)، «خدا را همی‌خواند» (پیاپی می‌گفت خدایا).

این سه گونه‌ی بازپسین بهم نزدیک است و برای آنکه جداییشان شناخته گردد مثلهای پایین را می‌آورم :

همیشگی : نامه نوشتی ـ در همه‌ی زندگانیش یا در یک زمانی بهنگام نیاز یا بهنگام دلخواه نامه نوشتی.

همانزمانی : نامه می‌نوشت ـ در آن هنگام خامه بدست گرفته نامه می‌نوشت.

پیوستگی : نامه همی‌نوشت ـ در آن هنگام پیاپی نامه می‌نوشت.

۶ ـ گذشته‌ی آیندگی : خواستی رفت ـ این را در جایی گویند که بهنگام کاری یک کار دیگری در آینده‌ی نزدیکی رودادنی می‌بوده : « در آن سال که خواستی مُرد ، من یک ماه پیش از مرگش او را دیدم ».

ناصر خسرو می‌گوید :

« آن روز که بامداد سلطان بفتح خلیج بیرون خواستی شد ، ده‌هزار مرد بمزد گرفتند ... ».

چنانکه دیده می‌شود نیمه‌ی نخست این که از ریشه‌ی خواستن می‌آید گونه‌ی همیشگیست ، و چون شش کس این گونه ناشناخته است ، ما باآنکه در پیش یک بار شش کس آن را آورده‌ایم ، در اینجا باز می‌آوریم :

خواستمی نوشت	خواستیمی نوشت
خواستیی نوشت	خواستیدی نوشت
خواستی نوشت	خواستندی نوشت

۷ ـ گذشته‌ی گذشته : نوشته بود ـ این را هنگامی گویند که کاری پیش از یک کار گذشته‌ی دیگری رو داده باشد : « من که رسیدم او رفته بود » (سپس این را روشنتر خواهیم گردانید).

این هفت گونه‌ی رده‌ی نخست است و از هر یکی یک معنی بیشتر خواسته نشود. شش گونه‌ی

دیگر نیز هست که هر یکی از بهم پیوستن دو گونه (از این گونه‌های هفتگانه) پدید آید و از هر یکی دو معنی یا بیشتر خواسته شود. اینست ما آنها را رده‌ی دوم می‌نامیم و در پایین یکایک می‌شماریم :

۸ــ گذشته‌ی همانزمانی نادیده : می‌نوشته ــ این گذشته‌ی همانزمانیست که نشانه‌ی نادیدگی (هاء) بآن افزوده شده و اینست دو معنی را می‌رساند. جدایی میانه‌ی این با همانزمانی ، همان دیدگی و نادیدگیست. گوینده اگر دیده ، خواهد گفت «می‌نوشت». اگر ندیده خواهد گفت : «می‌نوشته».

۹ــ گذشته‌ی پیوستگی نادیده : همی‌نوشته ــ این نیز همان پیوستگیست که نشانه‌ی نادیدگی افزوده شده و اینست دو معنی را می‌رساند. در اینجا نیز جدایی میانه‌ی پیوستگی نادیده با پیوستگی ، همان دیدگی و نادیدگیست.

۱۰ــ گذشته‌ی گذشته‌ی نادیده : نوشته بوده ــ این نیز همان گذشته‌ی گذشته است که نشان نادیدگی بر آن افزوده شده. اما جدایی میانه‌ی دو گونه : گذشته‌ی گذشته در جاییست که یک کاری که پیش از کار دیگری رخ داده ، گوینده در زمان کار دوم آن را دانسته و دیده که آن رخ داده. ولی گذشته‌ی گذشته‌ی نادیده در جاییست که گوینده آن را در آن زمان ندیده ، و ندانسته که چنان کاری رخ داده و سپس آگاهی یافته. اگر کسی دزدی بخانه‌اش آمده و او پس از رفتن دزد بخانه رسیده و آن را دانسته چنین خواهد گفت : «من چون رسیدم دزد آمده و آنچه می‌خواسته برده بود». ولی اگر بخانه رسیده و آن را ندانسته تا سپس آگاهی یافته چنین خواهد گفت : «من چون رسیدم دزد آمده و آنچه می‌خواسته برده بوده و من فردا آگاه شدم».

۱۱ــ گذشته‌ی همیشگی همانزمانی : می‌نوشتی ــ این همیشگیست که نشانه‌ی همانزمانی (می) بر آن افزوده شده. اینست هر دو معنی را می‌رساند. «دیروز فلان را دیدم نامه می‌نوشت و او نامه را بس شیوا می‌نوشتی». ناصرخسرو می‌گوید : «آن روز که سلطان بفتح خلیج خواستی شد هزار

مرد بمزد گرفتند که هر یک از آن جنیبتان[1] که ذکر کردیم یکی را بدست گرفته بودی و صد صد می‌کشیدندی و در پیش بوق و دهل و سرنا می‌زدندی».

۱۲ـ گذشته‌ی همیشگی پیوستگی : همی‌نوشتی ـ این همیشگیست که نشانه‌ی پیوستگی بآن افزوده شده و اینست هر دو معنی خواسته می‌شود : «شبها همی‌نالیدی و همی‌گریستی».

۱۳ـ گذشته‌ی گذشته‌ی همیشگی : نوشته بودی ـ این نیز گذشته‌ی گذشته است که نشان همیشگی بر آن افزوده شده و اینست هر دو معنی از آن خواسته می‌شود : «هر روز که بیدار شدی آفتاب برخاسته بودی». در اسرار التوحید می‌نویسد :

«هر روز که نوبت مجلس شیخ بودی حمزه بگاه از *اَزجاه* بیامدی چنانکه آن وقت که شیخ ما بیرون آمدی او به *میهَنه*[2] آمده بودی».

اینهاست گونه های گذشته که ما پیدا کرده و بسامان گردانیده بکار می‌بریم : چنانکه گفتیم از این سیزده گونه در فارسی تنها پنج گونه را می‌شناختند (گونه‌های ۱ و ۲ و ۳ و ۷ و ۱۰) ، و در دستور زبان فارسی که گَرَکانی برای دبستانها و دبیرستانها نوشته و از سالهاست که درس از روی آنهاست ، تنها چهار گونه را یاد کرده (گونه‌های ۱ و ۲ و ۳ و ۷) ، و به هر یکی نام غلطی گزارده است.

در پایان فهرستی از آن گونه‌ها آورده ، و چون بیشتر این گونه‌ها در ترکی آذربایجان هست و بکار می‌رود ، برای اینکه شناسندگان آن زبان ، این گونه‌های نو را در زبان پاک نیک فهمند ، در برابر هر یکی ترکیش را هم می‌آوریم (مگر در آنجا که نیست) :

۱ـ گذشته‌ی ساده :	نوشت	یازدی
۲ـ گذشته‌ی نادیده :	نوشته	یازمش (گاهی یازوب)

۱ـ جَنیبَت = اسب یدک.

۲ـ اَزجاه و میهَنه ، روستاهایی نزدیک سرخس و ابیورد بوده‌اند (به یاری فرهنگ دهخدا). ابیورد در ترکمنستان کنونی نهاده بوده. آوردن اینگونه نامهای ویژه با *حرفهای خوابیده* از ماست.

۳ـ گذشته‌ی همیشگی :	نوشتی	یازاردی
۴ـ گذشته‌ی همانزمانی :	می‌نوشت	یازیردی
۵ـ گذشته‌ی پیوستگی :	همی‌نوشت	ـ
۶ـ گذشته‌ی آیندگی :	خواستی نوشت	یازاجاقیدی
۷ـ گذشته‌ی گذشته :	نوشته بود	یازمشدی
۸ـ گذشته‌ی همانزمانی نادیده :	می‌نوشته	یازرمش
۹ـ گذشته‌ی پیوستگی نادیده :	همی‌نوشته	ـ
۱۰ـ گذشته‌ی گذشته‌ی نادیده :	نوشته بوده	یازمیشمش
۱۱ـ گذشته‌ی همیشگی همانزمانی :	می‌نوشتی	ـ
۱۲ـ گذشته‌ی همیشگی پیوستگی :	همی‌نوشتی	ـ
۱۳ـ گذشته‌ی گذشته‌ی همیشگی :	نوشته بودی	ـ

۲) اکنون

گونه‌های اکنون سه است که آنها را نیز یکایک بازمی‌نماییم :

۱ـ اکنون همیشگی : نویسد ـ این را در جایی گویند که کسی کاری را بسیار کند و یا آن را پیشه‌ی خود دارد ، اگرچه بهنگام گفتگو بآن نمی‌پردازد : «به عربستان بارانهای تند بارد ولی برف نبارد». گاهی نیز از آن آینده‌ی نزدیک را خواهند : «فردا بخانه‌ی شما آیم».

۲ـ اکنون همانزمانی : می‌نویسد ـ این را بهنگامی آورند که کسی کاری را در همان زمان گفتگو می‌کند و آن را بپایان نرسانیده : «هوا ابر است و باران می‌بارد».

۳ـ اکنون پیوستگی : همی‌نویسد ـ این را در جایی آورند که کسی کاری را در همان زمان پیاپی یا پیوسته می‌کند : «همی‌نالد و نمی‌آرامد».

ما این سه گونه را نیز از خود زبان گرفته و بسامان گردانیده بکار انداخته‌ایم. در کتابهای پیش از زمان مغول گونه‌ی سوم کمست ، ولی دو گونه‌ی دیگر بسیار بکار می‌رود ، و هیچگاه این دو بهم آمیخته نمی‌شود. این جمله‌ها از مرزبان‌نامه است :

«از دور مرد قصاب را دید بشکلی سمج و جامه‌ی شوخکن کاردی در دست و پاره ریسمان بر میان. اندیشه کرد که این مرد سبب هلاک منست و بقصد خون ریختن من می‌آید ... مرا قدم ثبات می‌باید فشردن و خاطر خود را با دست گرفتن تا خود چه پیش آید چون خوف و خشیت بر دل غالب آید دست و پای قدرت از کار فرومانَد ...».

ببینید چگونه در یک سخن میانه‌ی دو گونه جدایی می‌گزارد. در این جمله‌ها «می‌آید» همانزمانیست. «آیدِ» نخست همیشگی است که بمعنی آینده‌ی نزدیک بکار رفته. «آیدِ» دوم همیشگی است که در معنی بسیاری یا همیشگی آورده شده. «فرومانَد» نیز چنینست.

در این هم ، در زبانی که می‌بود تنها «می‌نویسد» را می‌داشتند و آن را در هر دو از معنیهای همانزمانی و همیشگی بکار می‌بردند. در حالی که این دو معنی دور از هم می‌باشد. از «اکنون پیوستگی» هم بیکبار ناآگاه می‌بودند.

برای این گونه‌ها نیز فهرستی همچنان می‌آوریم :

۱ـ اکنون همزمانی :	می‌نویسد	یازیر
۲ـ اکنون همیشگی :	نویسد	یازار
۳ـ اکنون پیوستگی :	همی‌نویسد	ـ

۳) فرمایش

گونه‌های فرمایش نیز سه تاست که یکایک در پایین بازمی‌نمایم :

۱ـ فرمایش ساده : بنویس. این همچون نامش ساده است و بسخن از آن نیازی نمی‌باشد. تنها

این را باید گفت که «باء» که در آغاز این آورده می‌شود نشانه‌ی فرمایش است و باید آن را همیشه آورد ، وگرنه در برخی جاها نافهمیدگی پیدا خواهد شد. مثلاً ما می‌گوییم : «نویسم» که کس یکم از «اکنون همیشگی» است. آنچه این دو را از هم جدا می‌گرداند همان «باء» است که اگر نباشد این دو یکی گردیده درهم خواهد آمیخت. مانندههای این نیز هست.

در فارسی «باء» را بسر فرمایش گاهی می‌آوردند و گاهی نمی‌آوردند ، و گاهی آن را بسر گذشته می‌آوردند. لیکن در زبان پاک «باء» را در فرمایش باید آورد و در جای دیگری نباید آورد.

۲ـ فرمایش همانزمانی : می‌بنویس ـ این را هنگامی می‌گویند که خواهند کاری که خواسته شده در همان زمان کرده شود : «می‌بنشین و آنچه می‌گویم بنویس».

۳ـ فرمایش پیوستگی : همی‌بنویس ـ این را در جایی آورند که خواهند کاری که خواسته شده پیاپی و یا پیوسته کرده شود : «این نوشته را همی‌بخوان تا ازبر گردانی».

گونه‌های دوم و سوم را که ناشناخته دیده می‌شود در برخی کتابهای پیش از زمان مغول پیدا توان کرد ، و به هر حال ما چون برای توانایی زبان نیاز باینها می‌داریم باید بکار بریم و شناخته گردانیم و پروای شناختن و ناشناختن گذشتگان نداریم.

۲ـ۲) گونه‌های «بایستن»

چنانکه گفتیم در فارسی گذشته از آنکه در همه‌ی کارواژه‌ها نابسامانی رو نموده و گونه‌ها بهم خورده ، در برخی ریشه‌ها نابسامانیهای ویژه‌ای پیش آمده. یکی از آن ریشه‌ها «بایستن» می‌باشد.

«بایستن» همچون دیگر ریشه‌هاست و از روی قاعده باید همه‌ی گونه‌ها و جداشده‌ها از آن بیاید. لیکن در فارسی بیش از سه واژه‌ی «باید» و «می‌بایست» و «بایستی» شناخته نمی‌بود ، و اینها نیز بغلط بکار می‌رفت. مثلاً «باید» که اکنون همیشگیست ، آن را در همانزمانی نیز می‌آوردند.

مثلاً می‌گفتند : «حالا باید بروم». همچنین می‌گفتند : «همیشه باید گرفتار باشم» ، (در دیگر ریشه‌ها همیشگی فراموش گردیده و همانزمانی مانده بود ولی در این ریشه وارونه‌ی آن می‌بوده). در «می‌بایست» و «بایستی» نیز قاعده‌ای بدیده نگرفته جدایی درمیانه‌ی آنها نمی‌شناختند.

در زبان پاک ، ما این ریشه را نیز همچون دیگر ریشه‌ها شناخته به هرچه از گونه‌ها و جداشده‌ها نیاز باشد ، از روی قاعده توانیم آورد و من اینک برخی از گونه‌های گذشته و اکنون را در پایین یاد کرده به هر یکی مثلی می‌آورم :

گذشته‌ی ساده : مهمانی رسید و او را بایست که بمیزبانی برخیزد.

گذشته‌ی نادیده : مهمانی رسیده و او را بایسته که بمیزبانی برخیزد.

گذشته‌ی همیشگی : مهمانها رسیدندی و او را بایستی که بمیزبانی برخیزد.

گذشته‌ی همانزمانی : مهمانها می‌رسیدند و او را می‌بایست که بمیزبانی برخیزد.

گذشته‌ی گذشته : مهمانی رسیده و او را بایسته بود که بمیزبانی برخیزد.

اکنون همیشگی : مهمانها رسند و او را باید بمیزبانی برخیزد.

اکنون همانزمانی : مهمانها می‌رسند و او را می‌باید بمیزبانی برخیزد.

در جاهای نیاز «باینده» و «بایا» و «بایان» نیز توان آورد.

۳ـ۲) گونه‌های «داشتن»

«داشتن» بمعنی در دست گرفتن یک چیزی و اختیاردار آن شدن است.[۱] در این ریشه هم نابسامانیهای فزونتری رخ داده بود ، از جمله معنی ریشه را دیگرگون گردانیده بودند.

«داشتن» همچون دیگر کار واژه‌هاست و در خود ریشه معنی همیشگی نیست و نباید بود. ما چون می‌گوییم : «داشتم» ، معنی راست آن «در دست گرفتم و اختیاردارش شدم» است. «باغی خریدم و

۱ـ از اینرو آزانیدن (مالک بودن) با داشتن یکی نیست ولی امروز این دو را به یک معنی می‌گیرند.

داشتم همان ساعت فروختم». چنانکه می‌گوییم : خریدم ، خواندم ، دیدم ، همچنان باید بگوییم : داشتم.

ولی در فارسی معنی همیشگی بریشه داده بودند و اینست چون گفتندی «داشت» معنایش این بودی : «همیشه یا دیرزمانی در دست می‌گرفتی و اختیاردارش می‌بودی». از اینرو ، در گذشته چنانکه «داشتی» را (همچون دیگر ریشه‌ها) فراموش کرده بودند ، «می‌داشت» را که بایستی بجای آن بیاورند نیز فراموش کرده و تنها «داشت» را می‌شناختند ، که چون معنی همیشگی بریشه‌ی آن داده بودند در معنی «داشتی» بکار می‌بردند. مثلاً بجای آنکه بگویند : «فلان مرد باغها داشتی و از آن سودها بردی» ، گفتندی : «باغها داشت و از آنها سود می‌برد».

همچنین در اکنون «دارم» را از معنی خود بیکبار بیرون برده در معنی «می‌دارم» آوردندی. مثلاً بجای آنکه بگویند : «هزار ریال پول می‌دارم و می‌خواهم چیزی خرم» ، گفتندی : «هزار ریال پول دارم و می‌خواهم چیزی بخرم» و اگر گاهی نیاز بمعنی خود «دارم» (همیشگی یا آینده‌ی نزدیک) افتادی آن را با «داشته باشم» که یک چیز ساخته است فهمانیدندی. مثلاً در جای : «من باید کار کنم و پول دارم» ، گفتندی : «من باید کار کنم و پول داشته باشم». اینست نمونه‌ی دیگری از نابسامانیهای زبان فارسی.

در زبان پاک ما این را نیز از روی قاعده و در معنی راست خود بکار می‌بریم. ریشه را از معنی همیشگی که بآن داده بودند بیرون آورده‌ایم. همیشگی باید از گونه‌ها فهمیده گردد ، نه از خود ریشه. در پایین از این نیز برخی از گونه‌های گذشته و اکنون را می‌آورم :

گذشته‌ی ساده :	باغی خرید و داشت ولی نپسندید و همان روز فروخت.
گذشته‌ی نادیده :	باغی خریده و داشته ولی نپسندیده و همان روز فروخته.
گذشته‌ی همانزمانی :	باغی خریده و می‌داشت ولی خریدار پیدا شد و فروخت.
گذشته‌ی همیشگی :	باغها خریدی و داشتی و سودها از آنها بردی.
گذشته‌ی گذشته :	باغها خریده و داشته بود و آنگاه نیز می‌داشت.

اکنون همانزمانی : باغی خریده‌ام و می‌دارم و می‌خواهم بفروشم.

اکنون همیشگی : با این پول باغی خرم و آن را دارم و فروشم.

۴ـ۲) گونه‌های «بودن»

«بودن» بمعنی هستی پیدا کردن و یا به یک چیزی گردیدنست. در اینجا نیز معنی همیشگی بریشه داده ، شُوَند یک رشته نابسامانیهای فزونتری گردیده‌اند. با این همان کار را کرده‌اند که با «داشتن» کرده‌اند. باین‌معنی که در گذشته چنانکه «بودی» را فراموش کرده بودند ، «می‌بود» را هم فراموش کرده‌اند ، و «بود» را از معنی راست خود بیکبار بیرون برده جز در معنی آن دو نمی‌آورند. در جایی که نیازمند بمعنی خود «بود» (معنی گذشته‌ی ساده) باشند آن را با واژه‌ی «شد» که از ناچاری پدید آورده‌اند بازنمایند.

اینها در گذشته است. اما در اکنون ، چون گونه‌های آن را از ریشه‌ی جدای دیگری «می‌باشد» و «باشد» می‌آورند نابسامانی در آنجا کمتر است.

به هر حال ما این ریشه را نیز جز در معنی راست خود نشناخته و معنی همیشگی را از آن دور گردانیده‌ایم و گونه‌های آن را جز از روی سامان بکار نمی‌بریم ، و در پایین برخی گونه‌های گذشته را یاد می‌کنیم :

گذشته‌ی ساده : او را پسری زاییده شد و دارای فرزند بود.

گذشته‌ی نادیده : باغی خریده و دارنده‌ی آن بوده ولی همان روز فروخته.

گذشته‌ی همیشگی : جنگها کردی و او را فیروزیها بودی.

گذشته‌ی همانزمانی : جنگ می‌کرد و فیروز می‌بود.

گذشته‌ی گذشته : جنگ کرده و فیروز بوده بود.

گذشته‌ی آیندگی : در آن روز که جنگ خواستی بود من با وی بودم.

گفتار سوم

معنیهای نزدیکی که بهم آمیخته

چنانکه گفتیم یکی از آکهای فارسی این می‌بود که بسیاری ، بلکه بیشتری از معنیهای نزدیک هم ، درهم آمیخته و از این راه نابسامانی و درماندگی بسیاری در زبان پدید آمده بود. این نیز یکی از آکهای بزرگ فارسی بشمار می‌رفت.

نتیجه‌ی این آک آن شده بود که بسیاری از معنیها که نیاز بآنها هست ، واژه نمی‌داشت. و بسیاری از معنیها هر یکی چند واژه می‌داشت.

ما در این زمینه نیز بچاره‌جویی پرداخته بسیاری از آن معنیها را بجای خود بازگردانیده‌ایم ، بازمانده را نیز خواهیم گردانید. اینک در این گفتار یک رشته از آنگونه واژه‌ها را یاد کرده معنیهای هر یکی را بازمی‌نماییم :

نوشتن ، نگاشتن : در فارسی این دو را به یک معنی می‌آوردند ، ولی «نگاشتن» بمعنی نقاشی کردنست (چنانکه نگار هنوز بمعنی نقش می‌آید) ، و ما هم آن را جز در این معنی بکار نمی‌بریم : «نامه‌ای نوشت» ، «رویه‌ی دیوی نگاشت».

آمرزیدن ، بخشیدن : «بخشیدن» بمعنی قسمت کردنست. ولی در فارسی آن را بمعنی آمرزیدن شناخته گاهی نیز بمعنی دادن می‌آوردند. ولی ما آن را جز در معنی راست خود بکار نمی‌بریم : «با شما بدی کردم مرا بیامرزید» ، «به بیچیزان پولها بخشید».

توانستن ، یارَستن : این دو را نیز درهم آمیخته بودند. در حالی که «توانستن» نیروی تنی

برای یک کاری داشتن ، و «یارَستن» دلیری برای کاری پیدا کردن است : «او کمزور است و نتواند این بار را بردارد» ، «او ترساست و نیارَد بکسی سخنی گوید».

آراستن ، پیراستن : این دو نیز درهم شده بود. «آراستن» چیزی را راست گردانیدن و خوبیهایی بآن افزودن است و «پیراستن» چیزی را پاک گردانیدن و آلودگیها از آن دور گردانیدن می‌باشد : «سپاه رده آراست» ، «عروس را آراستند» ، «کشتزار را از گیاههای هرزه پیراست».

توان گفت : «خانه را پیراست و آراست» ، ولی معنایش چنین باید بود : «خانه را از خاک و خاشاک پاک گردانید و خوبیهایی از چیدن گل و نهادن آیینه و مانند اینها بآن افزود».

گفتن ، فرمودن : فرمودن را در معنی گفتن بکار می‌برند. در حالی که آن بمعنی امر کردن است و ما جز در این معنی بکار نمی‌بریم : «باو گفت : بیا با هم بگردش رویم» ، «باو فرمود برو در جای خود نشین».

شایستن ، سزیدن ، زیبیدن : این سه را نیز درهم گردانیده بودند. «شایستنِ» کسی ، از روی فهم و خرد و نیکخویی و کاردانی درخورد جایگاهی ، و یا کاری درخورد کسی بودنست. «سزیدنِ» پاداش یا کیفری یا کار دیگری ، از روی قانون و آیین بکسی ستوده بودن می‌باشد. «زیبیدن» در رخت و کلاه و اینگونه چیزهای سَتَرساست : «مرد داناییست و به پیشوایی شاید» (شاینده است) ، «زمین را هر که کاشته سزنده‌ی اوست که بارش بردارد» ، «این رخت و کلاه بشما نزیبد».

ستاندن ، گرفتن : گرفتن را در بسیاری جاها بمعنی ستاندن بکار می‌برند. در جایی که معنی آن جداست. «گرفتن» آنست که چیزی را با زور بچنگ آورد و بدارد ، ولی در ستاندن زور نباید بود : «می‌گریخت او را گرفتم» ، «کتاب ازو ستاندم».

اگر بگوییم : «پول ازو گرفتم» معنایش آنست که با زور از دستش درآورده‌ایم ، و اگر بگوییم : «پول ازو ستاندم» معنایش اینست که خودش داده.

جنگ ، رزم ، نبرد ، پیکار ، ستیز : این پنج واژه را نیز درهم آمیخته همه را در معنی جنگ

بکار می‌بردند. در حالی که هر کدام بمعنی دیگری می‌باشد. «جنگ» به همان معنی شناخته‌ی خودش است که دو گروه یا دو تن در برابر هم ایستند و با جنگاچها[1] بکشتن یکدیگر کوشند. «رزم» تاختن یک سو بدیگریست (حمله). «نبرد» دشمنی‌ایست که دو دسته یا دو تن باهم کنند و از راههای گوناگون بزیان همدیگر کوشند. «پیکار» معنای روشنی نمی‌داشت و ما آن را در معنی زد و خورد یا گفتگوی دشمنانه‌ی دو تن با یکدیگر (بی‌جنگاچ) می‌آوریم. «ستیز» بمعنی لجبازی می‌باشد و از معنی جنگ بسیار جداست.

هم باید دانست که ما اینها را برویه‌ی کارواژه انداخته : جنگیدن ، رزمیدن ، نبردیدن ، پیکاریدن ، ستیزیدن ؛ می‌آوریم و جداشده‌ها نیز از آنها می‌گیریم.

ترسیدن ، هراسیدن ، بیم داشتن : این سه را نیز بهم آمیخته بودند. ولی «ترس» به همان معنی شناخته‌ی خود می‌باشد. «هراس» ترس سختیست که نشانه‌ی آن در چهره و اندامهای دیگر نمایان باشد. «بیم» ترس از گمان زیان یا گزند است و از اینرو آن را در برابر امید آورند : «سگ را دید و ترسید» ، «از آوای تفنگ هراسید و تنش بلرزه افتاد» ، «بیم داشت که دزد بخانه‌اش بیاید».

شنیدن ، نیوشیدن : نیوشیدن جز در کتابها و شعرها نیست و به هر حال آن را با «شنیدن» به یک معنی می‌شماردند. ولی ما جدایی میانه‌ی آنها می‌گزاریم. «شنیدن» بمعنی شناخته‌ی خود می‌باشد. «نیوشیدن» بمعنی گوش دادنست : «آواز مرا می‌شنوی؟» ، «پند مرا بنیوش».

شرم ، آزَرم : «آزرم» از واژه‌هاییست که معنی خود را از دست داده بود ، و آن را جز درپی «شرم» و بمعنی آن نمی‌آوردند. ولی «آزرم» آنست که کسی به نیکی و آراستگی خود دلبستگی نماید و دربند نام نیک باشد. و ما هم در این معنی بکار بریم. یک نکته‌ی دیگر آنست که از «شرم» واژه‌ی «شرمنده» را آورده جداشده‌ی دیگری نمی‌آوردند. لیکن در زبان پاک همه‌ی جداشده‌ها را از آن توان آورد : «چنان کاری کردی و نشرمیدی؟!» ، «مرد باآزرمیست و بکسی آزار نرساند».

۱ـ جنگاچ = سلاح.

خواندن ، سرودن : «سرودن» معنی روشنی نمی‌داشت و گاهی نیز بمعنی خواندن آورده می‌شد. ولی «خواندن» به همان معنی شناخته‌ی خود می‌باشد (خواندن کتاب ، خواندن نامه). «سرودن» خواندن با آوازست : «کتابی برداشت و خواند» ، «برخاست و با آواز خوش شعرهایی سرود».

پند ، اندرز : این دو را بهم آمیخته جدایی درمیانه نمی‌گزاردند. ولی «پند» به همان معنی شناخته‌ی خودش است و از آن جداشده‌ها توان آورد. «اندرز» آن جمله‌های پندآمیز است که کسی بگوید : «تو پدر منی و توانی به من پندید» ، «اندرزهای ترا فراموش نکرده‌ام».

گیتی ، جهان : میانه‌ی این دو نیز جدایی گزارده نمی‌شد ولی «گیتی» زمین و آفتاب و کره‌های دیگر است بی‌زندگی ، و «جهان» همانهاست با زندگی و زندگان : «هزاره‌ها گیتی می‌بود و نشانی از زندگانی در آن نمی‌بود» ، «کار جهان با این راهی که پیش گرفته بکجا خواهد رسید؟».

خیم ، خوی : «خیم» کمتر آورده شدی و جدایی درمیانه‌ی این دو گزارده نشدی. «خیم» آن چیزهاییست که آدمی از گوهر [=ذات] خود دارد. همچون خشم و آز و رشک و سرکشی و ستمگری و نیکخواهی و آمیغ‌پژوهی [=حقیقت‌جویی] و مانند اینها. «خوی» آن چیزهاییست که کسی سپس یاد گیرد و بپذیرد : «خشم و آز و رشک از خیمهای آدمیست و در هر کس هست» ، «با او می‌زیست و خویهای بد او را یاد گرفته است».

نزد ، پیش : این دو را نیز درهم می‌آمیختند. «نزد» نزدیکی کسیست. «پیش» جلو اوست : «بنزد من آمده بود و باهم می‌بودیم» ، «در پیش او نشست و بسخن پرداخت».

باک ، پروا : برای این دو واژه معنی روشنی نشناخته در بکار بردن بهم می‌آمیختند. «باک» در یک کاری زیانهای گمانی آن را بدیده گرفتن است. «پروا» اندیشه‌ی کسی یا چیزی را داشتن و نیکی برای او خواستن می‌باشد (توجه). «بی‌باکانه به هر کاری درآمدی» ، «مردی نیک می‌بود و پروای درماندگان داشتی».

ساخت ، کرد ، نمود ، گردانید : این چهار واژه را نیز باهم درمی‌آمیختند. اینها بهم نزدیکست ولی هر کدام معنی و جای جدایی مـی‌دارد. «ساختن» چیـزی را کـه نمی‌بـوده پدیـد آوردنسـت : «خانه‌ای ساخت» ، «اتومبیلی ساخت» ، «خانه را ویران گردانید و بازساخت». «گردانیدن» چیزی را از حالی بحالی انداختن است : «باغ را ویران گردانید» ، «دیوار را بلند گردانید».

اگر بگوییم : «مسجد را کلیسا ساخت» ، معنایش آنسـت کـه مسـجد را برانـداخت و بجـای آن کلیسایی بنیاد نهاد ، و اگر بگوییم : مسجد را کلیسا گردانید معنایش آنسـت کـه مسـجد را بـی‌آنکـه براندازد بحال کلیسا آورد.

«نمودن» بمعنی نشان دادنست : «فروتنی نمود» ، «چنین نمـود کـه نمی‌فهمـد». «کـردن» بکاری برخاستن است : «در اینجا چه می‌کنی؟..» ، «هرچه توانست کرد».

اگر بگوییم : «با فلان دوستی کرد» ، معنایش آنسـت کـه راسـتی را بـا او دوسـت بـود ، و اگـر بگوییم : «با او دوستی نمود» معنایش آنست که دوستی نشان داد و راستی را دوست نبود.

گروه ، دسته : درمیان این دو واژه نیز جدایی گزارده نشدی. «گروه» اَند بسـیاری از مردمسـت که گرد آمده‌اند بی‌آنکه یک خواست همگانی را دنبال کنند : «گروهی برای تماشا گرد آمده بودنـد». «دسته» اَند بسیاری از مردمست کـه گـرد آمده‌انـد و یـک خواسـت همگـانی را دنبـال می‌کننـد : «دسته‌ای گرد آمده از دولت گله‌مند می‌بودند».

ارجمند ، گرامی : این دو نیز از هم جداست. «ارجمند» کسیسـت کـه خـود دارای ارج باشـد. «گرامی» آنست که یکی باو ارج گزارد : «فلان دانشمند است و مرد ارجمند می‌باشد» ، «پسـرش را گرامی داشتی».

اگر ، هرگاه : این دو را نیز بهم درآمیختندی. «اگر» برای شرطست و در جایی آورده شـود کـه بودن و نبودن چیزی در آینده دانسته نیست ، و «هرگاه» در جایی آورده شود کـه بـودن چیـزی در آینده دانسته ، ولی هنگامش دانسته نیست : «اگر میهمانی رسید در برویش بـاز کنیـد» ، «در ایـن

سفر بیش از چند روز نخواهم بود. هرگاه که بازگشتم پول ترا خواهم داد.»

گویا ، همانا : این دو نیز بهم نزدیکست و در فارسی «همانا» را از معنی خود بیرون برده بودنـد. «گویا» در جاییست که ببودن یک کاری گمان رود و گوینده از اندیشه‌ی خود ببودن آن گمان بـرد : «چله فرا رسیده گویا در این دو سه روزه برفهایی بیاید». «همانا» در جاییسـت کـه خـود رفتـار یـا گفتار کسی ، یا خود رخ داده ، بودن کاری یا چیزی را برساند : «سخنان پریشیده می‌گوید. همانا کـه دیوانه شده است.»

چندان ، چندین : این دو را نیز بهم زده بودند که «چندان» را بمعنـی بسـیار و «چنـدین» را در جای «چند» آوردندی. این دو واژه بـرای انـدازه و شـمار اسـت. «چنـدان» بمعنـی آن انـدازه و «چندین» بمعنی این اندازه است : «آب چندان آمد که باغ سیراب شد» ، «چندین پول را برای چه می‌خواهی؟».

اگرچه ، هرچند ، هرچه : این سه نیز بهم نزدیکسـت و در آنهـا نیـز نابسـامانیها رخ داده بـود. «اگرچـه» در پهلَـوی «هگـرچ» می‌بـوده و در فارسـی «اگـرچ» شـده و اکنـون بغلـط «اگرچـه» می‌نویسند. «چ» در پهلوی بمعنی «هم» می‌بوده و «اگرچه» بمعنی «اگـرهم» اسـت کـه بایـد در همان معنی بکار رود. باید آن را در کارهای آینده که بـودنش و نبـودنش نادانسـته اسـت بکـار بـرد : «دستگیری از بینوایان دریغ ندار اگرچه خود دست‌تنگ باشی» ، «میهمـان را بنـواز اگرچـه دشـمن باشد». آوردن آن در کارهای گذشته ، (مثلاً گفتن : اگرچه شما با من بدی کردی من با شـما نیکـی می‌کنم) غلطست. در اینجاها باید «باآنکه» آورد. «هرچند» بمعنی هر اندازه است : «هرچند می‌نالی بنال سودی نخواهد داشت». آوردن آن در معنی «باآنکه» (مثلاً گفتن : هرچند با من بدیها کـرده‌ای من با تو نیکی می‌کنم) غلطست. «هرچه» بمعنای هر چیز اسـت : «هرچـه خـواهی برایـت خـواهم فرستاد». آوردن آن در معنی بسیار (مثلاً گفتن هرچه خواستم با من بیاید نیامد) غلطست.

آنگاه ، گذشته از آن : «آنگاه» بمعنی آن هنگام است. ولی آن را از معنـی خـود بیـرون بـرده

بجای «گذشته از آن» بکار بردندی. ولی باید جز در معنی راست خود بکار نرود : «شما پول بدست آور آنگاه توانی خانه‌ای خرید» ، «می‌خواستم سفری کنم اتومبیل پیدا نشد ، گذشته از آن هوا هم سرد می‌بود».

از این رشته واژه‌های بسیاری هست که باید کم‌کم بسامان گردد و معنی هر یکی روشن گردد و هر کدام جز در معنی خود بکار نرود.

در زبان پاک این قاعده‌ایست : «**هر واژه‌ای برای یک معنی ، و هر معنایی برای یک واژه**». اینکه کسانی فزونی واژه‌ها ، و بودن چند واژه‌ای را به یک معنی از نیکی زبان پنداشته‌[اند] راست نیست. آن کسان زبان را برای سخنبازی می‌خواسته‌اند. ولی زبان برای فهمانیدن معنی و پیش بردن کارهای زندگانیست.

گفتار چهارم

پسوندها و پیشوندها

زبان فارسی با حال کنونی گذشته از آکها و آلودگیهایش خود تنگ هم هست. زیرا بسیاری از معنیها که نیازمندیم نامی ندارد. اینست می‌باید به پهناوری آن بکوشیم. پهناوری این زبان نیز از دو راه تواند بود :

۱ـ بهم بستن دو کلمه یا بیشتر و معنیهای نوینی پدید آوردن.

۲ـ بکار بردن پسوندها و پیشوندها که از آنها نیز معنیهای نوینی پدید آید.

اما بهم بستن کلمه‌ها از این راه هزار معنی پدید توان آورد. مثلاً پیشرفت ، پسرفت ، نیک‌اندیش ، نیکخواه ، بداندیش ، بدخواه ، راهنما ، راهشناس ، شاهراه ، شاهکار ، شهرنشین ، ده‌نشین ، راه‌نشین ، میهن‌دوست ؛ و بسیار مانند اینها. چنانکه پیداست از اینها «کارواژه» هم توان بست. مثلاً توان گفت : ما در این چند سال پیش رفته‌ایم. اکنون می‌گویند : «پیشرفت کرده‌ایم» ، ولی غلط است.

اما پیشوندها و پسوندها در فارسی بسیار است و در زبان بیماری که می‌بود نیز بکار می‌رفت ولی چند کمی[=نقص] یا نابسامانی در آنها می‌بود :

۱) بیشتر آنها (بلکه همه) ناروان می‌بود و در همه جا نمی‌آمد. مثلاً گفته می‌شد «سودمند» ، لیکن گفته نمی‌شد «زیانمند»[۱]. برخی از آنها جز در چند کلمه نمی‌آمد. «آک» که یکی از آنهاست

۱ـ این مثال و مانندهای آن در زمان نوشته شدن این کتاب راست بوده چیزی که هست در این دهه‌ها که از پیدایش زبان پاک می‌گذرد بسیاری از نویسندگان ، سخنرانان و دانشوران از برخی از قاعده‌های آن پیروی کرده و خواه ناخواه بـرواج آن افزوده‌اند. امروز زیانمند باآنکه هنوز عادی نشده ولی گوشها نیز از شنیدن آن رَمان نمی‌باشد.

جز در دو کلمه‌ی «خوراک» و «پوشاک» آورده نمی‌شد.

۲) بسیاری از آنها بمعنیهای گوناگون می‌آمد. همچون «ناک»، که هم گفته می‌شد «خشمناک» (فلان مرد خشمناک شد) و هم گفته می‌شد «دردناک» (فلان داستان دردناکست).[۱]

۳) برخی از آنها هیچ معنای روشنی نمی‌داشت. (چنانکه درباره‌ی «در» و «فرا» خواهیم دید).

ما برای آنکه از اینها نیک بهره‌مند باشیم می‌بایست این کمیها را دور گردانیم که هر کسی بفهمد و بتواند در جایش بکار برد، و هر یکی از آنها را جز به یک معنی نگرفته دیگر معنیها را برکنار گردانیم، و هر یکی را در هر کجا که جایش می‌باشد آورده روانش سازیم. اینست ما در اینجا از یکایک آنها گفتگو می‌کنیم و چون پسوندها بیشتر می‌باشد نخست از آنها بسخن می‌پردازیم :

۱ـ۴) پسوندها

۱ـ آچ : این پسوند برای پدید آوردن نام افزار یک کاری می‌باشد. مثلاً «شِکناچ» : افزار شکستن. ما در زبان بچنین پسوندی نیاز بسیار می‌داشتیم و ما آن را گزارده و در زبانِ پاک روان گردانیده‌ایم. ولی باید دانست خواست ما نه آنست که کلمه‌هایی که با این پسوند پدید می‌آید نام یک افزار ویژه‌ای باشد، مثلاً «شکناچ» نام چکوچ یا تبر یا افزار دیگری مانند آنها گردد. بلکه خواست ما اینست که «شکناچ» در همان معنی همگانی «افزار شکستن» بماند و در همان معنی بکار رود. همچنین در مانندهای آن.

از این پسوند در همه جا سود توان جست و واژه‌های بسیاری توان ساخت. همچون : نویساچ، جنگاچ، پراچ، پزاچ، پالاچ، کوباچ و مانند اینها.

۲ـ آد : این پسوند «باهم بودن چند کسی را برای کاری» فهماند. مثلاً «نویساد» کسانی را گوییم که باهم شده‌اند تا روزنامه‌ای یا کتابی نویسند. باین پسوند نیز نیاز می‌بود و ما گزارده‌ایم. این

۱ـ این آک یا ناسازگاری در بکار بستن آن، بزودی روشن خواهد گردید.

پسوند هم جز برای معنای همگانی نیست. از این هم واژه‌های بسیاری توان ساخت. همچون : سُکالاد ، جنگاد ، زناد ، نوازاد ، سازاد ، پراد و مانند اینها.

با اینگونه واژه‌هاست که می‌توان واژه‌های کمیسیون و کمیته و کنفرانس و مانند آنها را ترجمه کرد. کمیسیون در ایران بمعنی «کسانی که برای گفتگو کردن و گُزیریدن [=تصمیم گرفتن] گرد آمده‌اند» می‌باشد و می‌توان بجای آن «گُزیراد» گفت. کمیته کسانیند که گُزیرهایی را بکار بندند و می‌توان آن را «کَراد» نامید. کنفرانس کسانیند که برای سکالش گرد آمده‌اند و می‌توان آن را «سکالاد» خواند.

جمعیت یا حزب که امروز گفته می‌شود در فارسی نامی نمی‌داشت. «دسته» باین معنی نزدیکست ولی باز جدایی درمیان می‌باشد. جمعیت یا حزب کسانی را می‌گویند که اندیشه‌هایی را دنبال می‌کنند و در راه پیشرفت با یکدیگر پیمان بسته‌اند و دست بهم داده‌اند. در «دسته» این معنی نیست. اینست ما واژه‌ی نوینی با همین پسوند پدید آورده‌ایم. بدینسان که چون در فارسی برای «اجتماع» نیز واژه نمی‌بود ، نخست برای آن «باهمیدن» و «فراهمیدن» را روان گردانیده‌ایم. «باهمیدن» در جاییست که یکی بودن اندیشه‌ها و همدستی و هم‌پیمانی خواسته می‌شود ، و «فراهمیدن» در جاییست که خواست در یک جا گرد آمدن و فراهم بودن باشد.

ما از این دو ریشه واژه‌های «باهَماد» و «فراهَماد» را گرفته‌ایم که آن یکی درست بمعنی «حزب» و این یکی بمعنی «جمعیت» می‌باشد.[1]

۳ـ آر : این پسوند «بسیاری یک کار» را رساند. همچون کشتار که بمعنی کشتن بسیار است. به همان معنی است : دیدار ، رفتار ، گفتار ، جُستار و مانند اینها. این پسوند در فارسی نابسامان می‌بود. زیرا از یکسو آن را در همه جا نیاوردندی ، و از یکسو در کلمه‌های خریدار و گرفتار و مانند آنها از معنی خودش بیرون بردندی. ما این را نیز بسامان نهاده‌ایم که در همه جا توانیم آورد و

۱ـ در اصل جمله افتادگی داشت و بدینسان چاپ شده بود : «... آن یکی درست بمعنی جمعیت و حزب می‌باشد».

«پرسیتار» و «نویسیتار»[1] و مانند اینها نیز توانیم گفت. از آنسوی باید خریدار و گرفتار نیز جز بمعنی راست خود (خریدن بسیار و گرفتن بسیار) نیاوریم.

۴ــ آک : این پسوند معنی «آنچه کنند» را رساند. همچون «خوراک» که معنی آن «آنچه خورند» است. «خوراک گیلانیان برنج است» ، «جو خوراک آدمی نیست».

این پسوند در فارسی روان نمی‌بود و از آن تنها دو واژه‌ی خوراک و پوشاک آورده شدی ولی ما آن را روان گردانیده‌ایم و هر گونه واژه که نیاز باشد توان آورد ، همچون آموزاک ، داراک ، گستراک ، خواناک ، نویساک.

سوزاک که در زبانها نام یک بیماریست غلطست[2] و باید آن را «سوزاناک» گردانید و در معنی «آنچه سوزانند» بکار برد.[3]

«چاپ» در فارسی بکار می‌رفت ولی از آن کارواژه و دیگر جداشده‌ها نیاوردندی. از آنسوی «چاپیدن» را در معنی تاراج بکار بردندی. ولی چاپیدن باین معنی از ترکی برداشته شده و از خود فارسی نیست و نیازی بآن نمی‌داریم. اینست باید آن را فراموش کرد و «چاپیدن» را به همان معنی چاپ کردن روان گردانید و از آن جداشده‌ها آورد. از جمله باید «چاپاک» آورد که «چاپاکها» بمعنی «مطبوعات» خواهد بود.

۵ ــ بار : این پسوند معنی «آنچه در کنار چیزی نهاده» را فهماند. همچون «رودبار» که بمعنی زمینهای کنار رود می‌باشد. اینگونه است اَرَسبار ، زنگبار ، جویبار و مانند اینها. ارسبار نام بخشی از زمینهای آذربایجانست که در کنار رود ارس افتاده. زنگبار جزیره‌ایست که در کنار آفریقا (یا کشور

۱ـ اینجا این پرسش پیش می‌آید : چرا پرسیدار و نویسیدار نوشته نشده؟. در گفتار پنجم نیز جوییتار نوشته شده. همانا این شُوَندی از زبانشناسی داشته. از کسانی که زبانشناسی می‌دانند خواهشمندیم در این زمینه ما را یاری کنند.

۲ـ سوزاک که از روی قاعده می‌باید نام همگانی باشد نمی‌تواند نام یک بیماری باشد. باشد که شُوَند دیگر غلط بودنش آنست که سوز از سوختن (سوزیدن) است که ما کارواژه‌ی ناگذرایش گرفته‌ایم و گذرای آن سوزانیدن می‌باشد و چون گفته‌ایم که پسوند «آک» معنی «آنچه کنند» را رساند ، این با سوزانیدن سازگار است نه با سوختن.

۳ـ سوزاناک بسیار چیزها را دربر تواند گرفت همچون بنزین و الکل و نفت و هیزم و مانندهای آن.

زنگ) نهاده. جویبار هر زمینی است که در کنار جوی باشد ، اینکه آن را بمعنی خود جـوی می‌آورنـد غلط است.

۶ـ بان : این پسوند معنی «نگهدارنده و پروا کننده» را می‌رساند. همچون «باغبان» که بمعنی نگهدارنده‌ی باغ و پروا کننده‌ی آن می‌باشد. این پسوند روانتر از دیگرها می‌بـود و مـا می‌بایـد هرچـه روانتر گردانیم و هر گونه کلمه بیاوریم ، همچون : دهبـان ، شـهربان ، گنجبـان ، راهبـان ، مرزبـان ، سامانبان ، بازاربان ، کوچه‌بان و مانند آن.

۷ـ دان : این پسوند معنی ظرف را می‌رسـاند و ایـن نیـز روانتـر می‌بـوده و می‌بایـد روانتـرش گردانیم. گلدان ، نمکدان ، چایدان و مانند اینها می‌بود و ما می‌باید آتشدان (بجای منقل) و کاغـذدان (بجای جاکاغذی) و مانند اینها را بیاوریم.

۸ـ دیس : این پسوند «مانندهٔی یک چیزی که بـرای نشـان دادن سـاخته شـود» را فهمانـد. همچون «تندیس» که بمعنی مجسمه است و ما توانیم کلمه‌های اسبدیس ، شـتردیس ، فیلـدیس ، گلدیس ، درخت‌دیس و مانند اینها را نیز بیاوریم.

۹ـ سار : این پسوند بمعنی «جایی که یک چیزی در آن فراوان می‌باشد» است. همچـون «رودسـار» که بمعنی جایی که رود در آن فراوانست می‌آید. از اینگونه است کوهسـار ، چشمه‌سـار ، شـاخه‌سـار کـه از پیش می‌آمد نیز ما توانیم گفت : درختسار ، چاهسار ، دره‌سار ، نِیسار و مانند اینها.

بجای کلمه‌های گلزار ، لاله‌زار ، شوره‌زار ، کشتزار و مانند اینها نیز گلسـار ، لاله‌سـار ، شوره‌سـار باید گفت زیرا زار و سار یک پسوند است و ما اکنـون بایـد یکـی را بگیـریم و آن دیگـری را از میـان بریم.

کلمه‌ی «سنگسار» را که بمعنی سنگباران کردن کسی می‌آورند غـلـط اسـت ، و بایـد آن را در معنی درست خود (جایی که سنگ بسیار دارد) بکار برد. همچنین کلمـه‌های شرمسـار و سبکسـار و نگونسار غلط است و باید بجای آنها شرمنده و سبکسر و نگونسر آورد.

نیز «ستان» را که همچون پسوند بکار برده چمنستان ، گلستان ، باغستان می‌آورند غلط می‌باشد ، و می‌باید بجای آن «سار» را آورد. «[اِ]ستان» بمعنی «یک بخشی از کشور دارای چند شهر بزرگ» می‌باشد و خود ناmواژه است نه پسوند. به هر حال باید آن را در معنی نامی بکار برد.

۱۰ـ گان : این پسوند بمعنی بستگی (نسبت) با یک چیزی را می‌رساند ، [هم]چون دِهگان که بمعنی ده‌نشین است ولی در آن روان نمی‌باشد و ما باید روانش گردانیم و بستگی را تنها با این برسانیم (یاء را از معنی بستگی بیرون بریم). مثلاً بگوییم : شهرگان ، بهارگان ، اروپاگان ، آفریکاگان ، تبریزگان ، تهرانگان. (زیرا یاء بمعنیهای دیگر نیز می‌آید و باید باین معنی تنها پسوند[1] «گان» بکار رود).[2]

۱۱ـ گاه : این پسوند «جای رو دادن یک کاری» را فهماند. مثلاً پناهگاه «جایی که کسی در آن پناهد». از اینگونه است گریزگاه ، آسایشگاه ، گذرگاه ، خوابگاه ، نهانگاه ، پرستشگاه ، کشتنگاه و مانند اینها که در فارسی می‌آید ، ولی چنانکه دیده می‌شود در آنها نابسامانی پیداست. زیرا در برخی پسوند را بخود ریشه پیوندانیده و در برخی «شین» و در برخی «تا و نون» افزوده‌اند. این ناسزاست. اگر از شین چشم پوشیم و در برخی جاها (از دانشگاه و مانندهایش) آوردن آن را ناسزا نشماریم ، آوردن تا و نون هرآینه ناسزاست و می‌باید بجای کشتنگاه مثلاً «کُشگاه» گفت.

از آنسوی این پسوند را در زمان نیز بکار می‌برند. همچون «صبحگاه» ، «شامگاه» و مانند این. «گاه» خود در زبان بمعنی زمان می‌باشد : «گاهی می‌آمد». ولی این خود نابسامانی دیگری است و می‌باید آن را جز در این معنی پسوندی بکار نبرد و برای زمان کلمه‌ی «هنگام» را رواج داد. بجای «گاهی می‌آمد» ، باید گفت : «برخی هنگام می‌آمد».

۱۲ـ کده : این کلمه نخست بمعنی خانه بوده. ولی اکنون در حال پسوندی بکار می‌رود و معنی

۱ـ اصل : کلمه.

۲ـ این دستور دشواری درهم آمیخته شدن «یای بستگی» (نسبت) و «یای ناشناختگی» (نکره) را از میان برمی‌دارد. در آن حال «شهری» دیگر یک معنی بیشتر ندارد و آن «یک شهر از میان دیگر شهرها» می‌باشد.

آن «خانه‌ای که برای یک کاری یا یک چیزی بسازند» می‌باشد. مثلاً آتشکده ، بتکده ، و ما می‌توانیم «دینکده» و مانند اینها نیز بگوییم.

۱۳ــ گری : این پسوند «پذیرفتن چیزی و هوادار آن بودن» را رساند. همچون «صوفیگری» که بمعنی صوفی بودن و هوای آن داشتن می‌باشد. همچنانست بهائیگری ، شیعیگری ، مسیحیگری ، زردشتیگری و مانند آنها. «اروپاگری» که می‌گوییم «زندگانی اروپا را پذیرفتن و دل بآن بستن و هوایش داشتن» است.[1]

این پسوند داستانی می‌دارد که باید بنویسیم. در فارسی واژه‌هایی است همچون دروگر ، آهنگر ، مسگر ، ستمگر و بسیار مانند اینها. در آن زبان «گر» برویه‌ی پسوند بکار می‌رفت و معنای آن «بکاری پرداختن و آن را پیشه‌ی خود گرفتن» می‌بود ولی راستی آنست که «گر» همان «کر» است که گونه‌ی دوم از نامهای کننده از ریشه‌ی «کردن» می‌باشد. چنانکه گفته‌ایم نامهای کننده به سه گونه آید. مثلاً از «رفتن» رونده ، روا ، روان آید. از «کردن» نیز ، که گفته‌ایم از کارواژه‌های دو ریشه‌ایست و نیز گفته‌ایم که باید ریشه‌ی یکم آن را گرفت[2] ، کرنده ، کرا ، کران می‌آید. این هم قاعده‌ایست که چون گونه‌ی دوم از نام کننده بواژه‌ی دیگری پیوست ، الف از آخرش افتد. مثلاً گفته شود : نیکخواه ، آدمکش ، بدآموز (بجای نیکخواها ، آدمکشا ، بدآموزا). پس مسگر ، آهنگر و مانندهای آنها درستش مسکر ، آهنکر (با کاف عربی) است و «کر» نیز پسوند نمی‌باشد. از اینرو ما آن را در میان پسوندها نشمارده‌ایم. ولی «گری» که از همان «گر» گرفته شده ، چون به یک معنی دیگری می‌آید که ما بآن نیازمندیم ، از اینرو پسوند جداگانه‌اش گرفته و در اینجا یادش کرده‌ایم.

۱۴ــ گین : این پسوند بمعنی «پدیدآورنده‌ی یک حال» می‌باشد. مثلاً بیمگین «آنچه بیم پدید آورد». این پسوند در معنی «دارنده‌ی یک حال» بکار می‌رفت ولی ما چون بآن معنی «ناک» را برگزیده‌ایم «گین» را در این معنی بکار می‌بریم. اینست می‌توان «اندوهگین» و «دردگین» آورد

۱ـ نویسنده در بیشتر جاها «اروپاییگری» بکار برده.

۲ـ بخش ۲- ۱ نگریسته شود.

ولی بمعنی دردآورنده و اندوه‌آورنده ، مثلاً می‌توان گفت : «این داستان اندوهگین است» یا «فلان شکنجه دردگین می‌باشد» و نمی‌توان گفت : «فلان مرد اندوهگین است» یا «دلش دردگین می‌باشد» و در این معنی باید گفت : «اندوهناک» و «دردناک».

این پسوند را هم باید روانتر گردانید و کلمه‌های خشمگین ، زهرگین ، ننگ‌گین و مانند اینها را نیز رواج داد.

۱۵ــ لاخ : این پسوند بمعنی «جایی که یک چیز بسیار پیدا شود» است. مثلاً «دزدلاخ» : جایی که دزد بسیار یافت شود. همچنین شیرلاخ ، پلنگ‌لاخ ، آهولاخ و مانند اینها را باید بکار برد. «سنگلاخ» که اکنون بکار می‌برند غلطست. باید بجای آن «سنگسار» گفت.

۱۶ــ مند : این پسوند «معنی دارنده‌ی یک چیز» را می‌فهماند. مثلاً «خردمند» کسی که خرد می‌دارد. این نیز در زبان بکار می‌رود و روانست. ولی باید روانترش گردانید و در همه جا بکار برد. مثلاً سودمند گفته می‌شود ، زیانمند هم باید گفت. نیرومند می‌گوییم ، زورمند هم بگوییم.

در پهلَوی گاهی پیش از این پسوند واو می‌افزوده‌اند ، و همان در واژه‌های تنومند و بَرومند تاکنون بازمانده. ولی ما توانیم آن را نیاوریم و برومند را «برمند» گوییم ، و «تنومند» چون غلطست (زیرا هر کس دارای تنست) باید آن را فراموش گردانیم و در آن معنی که خواسته می‌شود واژه‌های فربه یا سترگ را آوریم.

۱۷ــ ناک : این پسوند معنی دارنده‌ی «یک حال» را رساند. و بیشتر در سَهِشها آید. همچون «خشمناک» که بمعنی دارنده‌ی خشم است. همچنانست : اندوهناک ، بیمناک ، اندیشه‌ناک ، دردناک ، ترسناک ، تابناک و مانند اینها.

جدایی میانه‌ی این با «مند» آنست که «مند» در چیزهای پایدار است ، همچون : خردمند ، دانشمند ، ارجمند و مانند اینها. ولی «ناک» در چیزهای ناپایدار می‌باشد ، همچون : خشمناک ، ترسناک ، بیمناک و مانند اینها.

این پسوند در فارسی روان می‌بود. ولی آن را نابسامان می‌آوردند. زیرا گاهی بمعنی دارنده‌ی یک حال و گاهی بمعنی پدیدآورنده‌ی یک حال می‌گرفتند. مثلاً چنانکه می‌گفتند : «فلان بیمناکست» همچنان می‌گفتند : «این کار بیمناکست». از آنسوی جدایی میانه‌ی این پسوند با «گین» نگزارده هر دو را به یک معنی می‌آوردند. ولی ما این دو را جدا گردانیده هر یکی را جز در یک معنی بسامان دیگری بکار نمی‌بریم.

۱۸ــ ین : این پسوند معنی «پدید آمده از یک چیز» را فهماند. همچون «نان جوین» که بمعنی نانی که از جو پخته شده می‌باشد. به همان معنیست : چوبین ، آهنین ، پولادین ، زرین ، سیمین ، بلورین ، مسین ، پشمین و بسیار مانند اینها.

این پسوند نابسامانیهایی می‌داشت : زیرا از یکسو در همه جا آورده نمی‌شد و مثلاً گفته نمی‌شد : گندمین ، برنجین ، سُربین ، گیاهین ، خاکین و مانند اینها. در حالی که باید گفته شود و در همه جا روان باشد. از یکسو نیز گاهی بمعنیهای دیگری آورده شدی. مثلاً گفته شدی : خونین ، چرکین ، ننگین ، رنگین و مانندهای اینها که معنیهای خون‌آلود ، چرک‌آلود ، ننگ‌آور ، رنگ زده شده ؛ خواسته شدی. ولی در زبان پاک باید آن را جز در معنی خود بکار نبرد و این واژه‌های غلط را فراموش گردانید. باید خونین آن را گفت که از خون پدید آمده باشد.

سنگین که بمعنی «گران» (آخشیج سبک) شناخته گردیده غلطست. باید در آن معنی «گران» را آورد ، و سنگین را جز بمعنی ساخته شده از سنگ نیاورد. «شیرین» که بمعنی آخشیج تلخ شناخته شده نیز غلطست. «شیرین» پدید آمده از شیر است و ما بداشتن آن نیاز بسیار می‌داریم. اینست در زبان پاک بمعنی آخشیج تلخ واژه‌ی شَلپ را گزارده‌ایم. «شیرین» را جز در معنی راست خود که خوراکهای ساخته شده از شیر باشد نباید آورد.

اینهاست پسوندهایی که ما بسامان گردانیده‌ایم و در زبان پاک بکار می‌بریم. پسوند[1] «آک» (یا

---

۱ ـ اصل (به اشتباه) : پیشوند.

کاف) که بمعنیهای گوناگون بکار می‌رود ، همچون : مردک ، پسرک ، شهرک ، عقربک ، پشمک و مانند اینها و همچنین پسوند «اَه» (یا هاء) که همان کاف می‌بوده و هاء گردیده و با فراوانی آورده می‌شود ، همچون : چشمه ، دهانه ، اُستُره ، گریه ، ناله ، تره ، سبزه و مانند اینها. چون تاکنون اینها را بسامان نگردانیده‌ایم در اینجا از آنها سخن نمی‌رانیم.[1]

همچنین است پسوند «وار» که گاهی آورده می‌شود ، همچون دیوانه‌وار ، مردوار ، شاهوار ، گوشوار و مانند اینها. همچنین است پسوند «ور» که گویا سبک شده از «وار» است ولی جداگانه بکار می‌رود ، همچون : دانشور ، تاجور و مانند اینها. اینها نیز بسامانی آورده نشده.

۲ـ۴) پیشوندها

۱ـ باز : این پیشوند دو معنی نزدیک بهم را فهماند : یکی آنکه کاری درپی کار دیگری بوده. همچون : «داد و بازگرفت» ، «رفت و بازآمد». دیگری اینکه کاری پیاپی بوده و دامنه پیدا کرده همچون : «از کار بازایستاد» (ایستاد و دیگر پی آن کار نرفت). از اینگونه است : بازجست ، بازخواست ، بازپرسید ، بازنشست و مانند اینها.

اینکه «بازجو» و «بازپرس» و «بازنشین» را بمعنی مفتش و مستنطق و متقاعد[2] آورده‌اند راستست و جای ایرادی نیست.

«بازگفتن» را که بمعنی نقل کردن می‌آوریم از معنی یکم ، و خود از آنروست که کار یک بار رخ داده و یک بار هم بزبان آورده می‌شود.

«بازنمودن» که بمعنی تفسیر یا روشن گردانیدن سخنی یا داستانی آورده می‌شود از معنی دوم و از اینروست که سخن یا داستان نشان داده می‌شود و آن همچنان روشن است.

«باز کردن» که بمعنی گشادن بکار می‌رود غلط است. واژه «باز» در معنی «گشاده» چون

۱ـ نویسنده در دفتر «کافنامه» باین پسوند شرح گشاده نوشته است.

۲ـ لیکن سپس بازنشین را بازنشسته گفته‌اند. بدینسان همان ایرادی که به خوابیده و مانندهای آن در بخش ۶-۱ گفتگو شده در این نیز هست.

مایه‌ی نافهمیدگی تواند بود و نیازی در زبان بآن نیست باید فراموش گردد.

۲ـ بر : این پیشوند «توأم بودن کار را با بلند شدن» رساند. همچون برنشست ، برخاست ، برآمد ، برگرفت ، برافتاد ، برداشت و بسیار مانند اینها.

«برنشست» در جایی گفته شود که نشستن با بلند شدن توأم باشد : «خوابیده بود ، بیدار شد و برنشست». همچنین مانندهای این. دیگران دربند این معنی نبوده «بر» را در هر کجا که می‌خواستند می‌آوردند ، ولی در زبان پاک ما جز در این معنی بکار نمی‌بریم. در فارسیْ میانه‌ی «بازگشتن» و «برگشتن» جدایی نمی‌گزاردند. ولی ما جدایی میانه‌ی آنها گزارده هر یکی را جز در معنی خود بکار نمی‌بریم : «ببازار رفت و بازگشت» ، «اتومبیل برگشت».

۳ـ پاد : این پیشوند معنی «برابر یک چیز یا پاسخده آن» را رساند. همچون : پادآواز ، پادکار ، پادرزم ، پادزهر و مانند اینها. «پادآواز» آوازیست که در برابر آوازی از کوه یا از جای دیگری برخیزد (انعکاس). «پادکار» هم کاری است که در برابر کاری و بپاسخدهی آن کرده شود (عکس‌العمل) ، رزم بمعنی حمله است و «پادرزم» بحمله‌ای گفته می‌شود که در برابر حمله‌ی دیگر باشد. «پادزهر» دارویی است که در برابر زهر برای پاسخدهی بآن داده شود.[1]

این پیشوند در زمانهای باستان در فارسی روان می‌بوده. زیرا پاسخ که گفته می‌شود نخست «پادسخن» می‌بوده (سخنی که در برابر سخن دیگری باشد). «پاداش» نخست «پاددهش» می‌بوده (دادنی که در برابر کاری باشد). «پادزهر» نیز از آن زمانها بازمانده. ولی سپس پیشوند از کار افتاده بود تا ما بکارش انداخته‌ایم.

در زبان پاک این را در هر کجا توان بکار برد. ما در بالا از نامواژه‌ها مثل آوردیم. ولی می‌توان آن را در کارواژه‌ها نیز آورد و مثلاً گفت : پادرزمید ، پادگفت ، پادنوشت و مانند اینها.

در واژه‌ی «پادشاه» ما معنایی برای پاد نمی‌شناسیم. برخی می‌نویسند بمعنی جانشین است و

۱ـ این پیشوند چون به نامواژه پیوندد همان کار پیشوند anti را در زبانهای اروپایی می‌کند.

«پادشاه» نخست بولیعهد گفته می‌شده. ولی این معنی اگرهم در «پادشاه» راست آید در دیگر جاها راست نیست و چون امروز جدایی میانه‌ی «شاه» و «پادشاه» گزارده نمی‌شود ، ما باید تنها آن یکـی را بکار بریم و این یکی را فراموش گردانیم.

۴ ــ دُژ : این پیشوند «بدی را که با درشـتی تـوأم باشـد» رسـاند. همچـون دژخـیم ، دژآگـاه ، دژروش ، دژکرش و مانند اینها. «دژخـوی» کسـی را گـوییم کـه خـویَش بـد و بیفرهنگانـه باشـد. همچنانسـت «دژخـیم». «دژآگـاه» را بمعنـی وحشـی بکـار می‌بـریم و خواسـتمان کسیسـت کـه آگاهیهایش ناراست و خود فرهنگ‌نادیده باشد.

این هم یکی از پیشوندهای بسیار باستانست و نخست «دُش» گفتـه می‌شـده. اینسـت نامهـای دشنام و دشمن و دشوار از زمانهای باستان در زبان بکـار رفتـه. دشـنام معنـایش روشنسـت. دشـمن بمعنی «دژاندیش» می‌بـوده و برابـر آن واژه‌ی «بهمـن» می‌باشـد کـه معنـی نیک‌انـدیش داشـته. (مینستن در پهلوی بمعنی اندیشیدن می‌بوده). «دشوار» نخسـت «دشـخوار» می‌بـوده کـه بمعنـی ناآسان است. از اینجا پیداست که پیشوند را به یک معنی بکار نمی‌برده‌اند.

سپس این پیشوند از کار افتاده بود و در فارسی معنای آن را ندانسـته بکـار نمی‌بردنـد. ولـی مـا بسامانش گردانیده در زبان پاک بکار می‌بریم.

۵ ــ فرا : این پیشوند «توأم بودن کار را با پیوسـتن» رسـاند. همچـون فرارسـید ، فرانشسـت ، فراآمد ، فراگرفت و مانند اینها.

«فرارسید» معنایش آنست که رسید و بآن پیوست. «آب بدیوار خانه فرارسید». همچنین اسـت کارواژه‌های دیگر. «فراهمیدن» که ما بمعنی «اجتماع» می‌آوریم از همینجاست.

این پیشوند در فارسی بکار می‌رفت بی‌آنکه معنایش را بدانند و در جـایش آورنـد. (فرهنگسـتان «فراخواندن» را بمعنی پس خواندن گزارده است) ، ولی در زبان پاک بسامانست و جز در معنی خـود بکار نرود.

۶ ـ فرو : این پیشوند بآخشیج «بر» است و «توأم بودن کاری را با پایین افتادن» رساند. همچون : فرونشست ، فروآمد ، فرورفت ، فروافتاد و مانند اینها. «فرونشست» در جایی گفته شود که کسی از بالا بپایین نشیند : «چرا ایستاده‌ای؟.. فرونشین». همچنین است در دیگر جاها.

۷ ـ نا : این پیشوند در زابها معنی «آخشیج» را رساند. همچون : ناخواهان ، نابینا ، ناسزا ، ناروا و ماندهای اینها.

۸ ـ هم : این پیشوند معنی «همبازی[1] در کار یا در چیز» را رساند. همچون : همنشین ، همسخن ، همکار ، همدرد ، همزبان و مانند اینها.

این پیشوند در فارسی روان می‌بود ولی ما در زبان پاک روانترش گردانیده‌ایم و در همه جا که نیاز هست توانیم آورد ، همچون : همگوی ، همخواه ، همدل ، همکشور ، هم‌ارج ، همجای و مانند اینها.

اینها پیشوندهاییست که ما بسامان گردانیده‌ایم و بکار می‌بریم. واژه‌ی «با» که گاهی بسر ناواژه ها آید (همچون : باخرد ، باهوش ، باشرم و مانند اینها) و کسانی آن را پیشوند می پندارند ، ما آن را «بندواژه» (حرف) شناخته در اینجا یادش نکرده‌ایم. گذشته از آنکه در زبان پاک جز نیاز کمی بآن نمی داریم (زیرا بجای باخرد ، باهوش و باشرم ، خردمند و هوشمند و شرمنده یا شرما می گوییم).

پیشوند «در» در فارسی در یک رشته واژه‌هایی می‌آید ولی معنای روشنی از بسیاری از آنها فهمیده نیست و هر کجا گمان معنای دیگری می‌رود. مثلاً : از دستم دررفت ، بخانه درآمد ، جنگ درگرفت ، با او درافتاد و مانند اینها. چون ما نیز تاکنون نتوانسته‌ایم برای آن معنای روشنی داده بسامانش گردانیم ، در اینجا بیادش نپرداختیم.

۱ـ همبازی = شرکت.

گفتار پنجم

واژه‌های نوینی که بکار می‌بریم

چنانکه در گفتار یکم گفته‌ایم ، از آکهای فارسی درآمیختگی آن با واژه‌های بیگانه ، بویژه با واژه‌های عربی می‌بود ، و ما تا توانسته‌ایم آنها را از زبان دور رانده بجایشان واژه‌های فارسی روا گردانیده‌ایم. در برخی جاها نیز واژه‌هایی از خود گزارده‌ایم. در برخی جاها نیز واژه‌ای را که می‌بوده برویه‌ی راستی انداخته و یا در معنی راستتری روا گردانیده‌ایم.

بسیاری از آن واژه‌های فارسی شناخته می‌بوده که هر کسی معنی آنها را می‌داند. برخی دیگر شناخته نمی‌بوده که در اینجا آنها را در فهرستی می‌نویسیم :

آخشیج : ضد ، نقیض. این واژه را بمعنی عنصر نیز نوشته‌اند. ولی ما باید برای آن واژه‌ی دیگری پدید آوریم.

آراستن : راست گردانیدن ، مرتب گردانیدن. اینکه این را در معنی بزک کردن بکار می‌برند بیجاست و ما در آن معنی بکار نمی‌بریم.

آرمان : آرزوی بزرگی که بدیده گیرند و در راهش بکوشش پردازند.

آز : حرص ، بداشتن پول یا جایگاه یا چیز دیگر آرزوی بی‌اندازه داشتن.

آزرم : شرف ، اینکه کسی دربند نام نیک خود باشد.

آسیب : آفت ، زیانهایی که بدرخت و کشت و مانند اینها از سرما یا تگرگ یا مانند اینها رسد.

آفرش : آفرینش. از ریشه‌ی یکم (آفریدن) گرفته شده.

آک : عیب. از این واژه جداشده‌ها نیز می‌توان آورد : آکید ، آکانید ، آکنده ، آکانیده و مانند اینها.

آموزاک : هر آنچه آموزند ، تعلیمات.

آمیغ : حقیقت ، راست یک چیز.

آهنگ : قصد ، اراده. از این جداشده‌ها نیز توان آورد : آهنگید ، آهنگنده. اینکه آهنگ را در معنی نغمه یا لحن موسیقی بکار می‌برند نابجاست ، باید برای آن واژه‌ی دیگری پدید آورد.

آهیختن : کشیدن و از یک جایی بیرون آوردن : « شمشیر آهیخت». (این معنی جز از کشیدنست).

آیین : شریعت ، سنت ، قاعده‌ی همگانی بزرگ. اینکه آن را در معنیهای کوچکی بکار می‌برند (مثلاً به نظامنامه‌های اداره‌ها « آیین‌نامه » می‌گویند) نابجاست.

ارج : قدر ، ارزش : «ارج آدمی با فهم و خرد اوست». ارجمند یا ارجدار کسی که دارای ارجست.

انگیزه (یا انگیزنده) : علت ، آنچه کسی را به یک کاری برمی‌انگیزد.[1]

انگاریدن : فرض کردن ، چیزی نبوده را بوده گرفتن.

باهَمیدن : اتحاد کردن.

باشنده ، باشا : حاضر ، موجود.

بالیدن : بلند شدن ، قد برافراشتن.

۱ـ اصل : باعث. لیکن این سپس درست گردانیده شده بدینسان : پس از چاپ نخستین گفتارهای زبان در پرچم نیمه‌ماهه ، به پیشنهاد یکی از یاران (آقای آگاه) کسروی سبب یا باعثی که انگیزشی را برساند از سببهای دیگر جدا گرفته و یکمی را انگیزه (= علت) و دومی را شُوَند (= سبب) خواند. مثالهایی را که او در این باره آورده از پرچم نیمه‌ماهه شماره‌ی سوم در اینجا می‌آوریم. درباره‌ی انگیزه (= علت) : « مثلاً کسی خانه‌ی خود را می‌فروشد و چنین می‌گوید : انگیزه‌ی این کار تنگدستی است باین‌معنی که تنگدستی او را بفروش خانه برانگیخته است». درباره‌ی شُوَند (= سبب) : مثلاً کسی بیمار است بگوییم : « شُوَند این بیماری پرخوری و ناپرهیزی است». یک خانه آتش گرفته بگوییم : « شُوَندش آن بوده که در نزدیکیِ در آتش روشن کرده‌اند و زبانه‌ی آن به در نیز رسیده و سوختن گرفته ».

باینده ، بایا : واجب ، وظیفه.

بخشیدن : قسمت کردن. اینکه آن را در معنی دادن یا آمرزیدن بکار می‌برند غلطست.

برآغالیدن[1] : بروی کسی برخاستن (هایهوی و دشمنی کردن).

بسیجیدن : تدارک کردن ، افزار و زمینه برای کار پدید آوردن.

بیوسیدن [همچون نیوشیدن] : انتظار داشتن.

بی‌یکسو : بیطرف.

بیابانیگری : وحشیگری.

پادآواز : انعکاس ، بازگشت آواز ، آوازی که در برابر آوازی درآید.

پادکار : عکس‌العمل ، کاری که در برابر کاری باشد.

پادرزم : حمله‌ی متقابله.

پایَندیدن : ضمانت کردن. **پایندنده ، پایندا** : ضامن.

پتیاره : بلا ، آسیبهای همگانی که از سپهر [=طبیعت] پدید آید.

پرستیدن : خدمت کردن. اینکه آن را در یک معنی پنداری بکار برده می‌گویند : من ترا می‌پرستم (که هیچ دانسته نیست چه کاری می‌کند) غلطست و باید از میان رود.

پَرگ : اذن ، اجازه. از این جداشده‌ها نیز توان آورد : پرگید ، پرگنده ، پرگیده و مانند اینها (این از واژه‌هاییست که ما گزارده‌ایم).

پروا : توجه ، اعتنا. از این جداشده‌ها نیز توان آورد : پروایید ، پرواینده.

پَلَشت : نجس ، چیز ناپاک. از این جداشده‌ها نیز توان آورد : پلشتید ، پلشتنده.

پنداشتن : زعم ، چیزی را بی‌دلیل در دل گفتن.

۱ـ کسروی سپس این را ناگذرا گرفت و در معنی گذرایش برآغالانیدن بکار برد.

پیراستن : از فزونیها و چیزهای نابجا پاک گردانیدن : «روی خود از مو پیراست». «پیرایه» که بکار می‌برند غلطست.

پژوهیدن : خواستن و جستن چیزی : «آدمی از گوهر خود آمیغ‌پژوهست».

پیکره : عکس (فتوغراف).

تیره : یک دسته از مردم.

جُستار (یا جوییتار) : مبحث ، جُستن دنباله‌دار.

جداسر : مستقل.

جنگاچ : افزار جنگ.

جهان : گیتی با آدمیان و دیگر زندگان.

چامه : شعر.

چِبود : ماهیت ، هویت.

چَخیدن : مجادله کردن.

چیستان : معما ، لغز.

خرسند : با سعادت ، آنچه از حال خود خشنود می‌باشد.

خَستُویدن : (با زبر خا و پیش تا) اقرار کردن. خستونده ، خستوا بمعنی مُقِر است.

خشنود : راضی.

خواهاک : آنچه خواهند.

خودکامه : مستبد.

خوی : عادت ، آنچه کسی از سرشت خود نداشته سپس پیدا کرده.

خیم : خلق ، آنچه کسی از سرشت خود داشته.

دُژآگاه : وحشی ، کسی که آگاهیهایش از جهان بیپا و بسیار عامیانه باشد.

دُژخوی : آنکه خویهایش بد ، و خود ناتراشیده است.

رزم : حمله. از این جداشده‌ها نیز توان آورد : رزمیده ، رزمنده و مانند اینها.

رسَد : سهم ، حصه.

روزبه : عید.

رویه [ruye] : شکل ، صورت.

زاب : صفت ، چگونگی کسی یا چیزی. از این جداشده‌ها نیز توان آورد : زابید ، زابنده و مانند اینها.

سات : صفحه.

سامان : نظم.

سان : حال. چِسان[یا چه‌سان] بمعنی به چه حالست.

سپهر : طبیعت ، سراسر این جهان سَتَرسا.

سَتَرسیدن [همچون پسندیدن] : محسوس شدن. سَتَرسَنده ، سَتَرسا بمعنی محسوس است.

سُتُرگ : آنچه از تنه و کالبد بزرگ باشد.

ستیزیدن : لجاجت کردن.

سده : قرن ، صد سال.

سررشته‌داری : حکومت.

سرشتن [سِریشیدن] : خمیر کردن.

سزیدن : جایز بودن ، حق کسی بودن. سزنده ، سزا بمعنی جایز و حق کسی می‌باشد.

سُکالیدن (با پیش سین) : شور کردن. همسُکال کسیست که با او شور کرده شود.

سَمَرد : (همچون نبرد) خیال [، وهم] ، آنچه در اندیشه‌ی آدمی پدید آید.

سنگین : آنچه از سنگ پدید آمده باشد. بکار بردن آن در معنی گران غلطست.

سَهیدن : شادی یا اندوه یا خشم یا مهر یا مانند اینها در دلش پیدا شدن (حس).

شَدسیدن [همچون ترسیدن] : (با زبر شین) دریافتن از راه شنیدن یا دیدن یا بوییدن ، یا چشیدن ، یا دست مالیدن ؛ دریافتن با یکی از اندامهای پنجگانه.

شَلپ [walp] : شیرین (آخشیج تلخ).

شهریگری : تمدن.

شُوَند : (با پیش شین) سبب ، باعث[1]، آنچه کاری را بهر آن کنند.

شیرین : آنچه از شیر پدید آمده. بکار بردن آن در معنی آخشیج تلخ غلطست.

فرمودن : امر کردن ، فرمان دادن.

فَرهیدن : وحی رساندن ، به دلش انداختن.

فَرجاد : وجدان ، آن نیرویی در آدمی که در برابر بدیها بنکوهش پردازد. این از واژه‌هاییست که ما گزارده‌ایم.

فَهلیدن : اشتغال ، مشغول شدن. در «پرداختن» چون معنیهای دیگری بکار می‌رود باید در این معنی نیاورد. فهلیدن از واژه‌هاییست که ما گزارده‌ایم.

کاچال : اثاث خانه.

کَراک : آنچه کنند.

گزند : زیانی که به تن آدمی رسد و نشانی از آن پدیدار باشد (شکستن و بریده شدن و سوختن و مانند اینها).

گُزیریدن : تصمیم گرفتن. ناگزیر که بمعنی ناچار بکار می‌رود غلطست.

۱ـ پابرگی واژه‌ی «انگیزه» خوانده شود.

گستراک : آنچه گسترند.

گوهر : اصل ، ذات.

گیتی : زمین و دیگر باشنده‌ها بی‌زندگانی و زندگان.

لابیدن : التماس کردن.

مرز : حد ، سرحد.

مون [mun] : خاصیت یک چیز.

نازیدن : افتخار کردن.

نگاشتن : نقش کردن.

نیازاک : آنچه نیاز پیدا کنند.

نتوانستنی : کاری که مردم نتوانند ، معجزه.

نیاییدن : با فروتنی و پاسداری در برابر کسی ایستادن و سخن گفتن.

هزاره : دوره‌ی هزارساله.

همانا : چنین پیداست.

هناییدن : تأثیر کردن.

هوده : نتیجه ، از این جداشده‌ها نیز توان آورد : هودیدن ، هودنده و مانند اینها.

وَرجاوَند : مقدس [ارجمند از دیده‌ی جهان و زندگی].[1]

یارَستن : دلیری کردن.

۱ـ برای روشنی معنی ورجاوند جمله‌هایی از نویسنده که این واژه در آنها بکار رفته می‌آوریم : «کوشش بآبادی زمین بایای ورجاوندی آدمیان راست» ، «کسانی که بکارهای عمومی (حکومت) وارد می‌شوند باید آن را وظیفه‌ی ورجاوندی بدانند و با دل پاک بکار مشغول شوند» ، «این بایای ورجاوندی آدمیان راست که با بدیها و بیماریها بنبردند و تا توانند جهان را از آنها بپیرایند» ، «جهان همیشه در پیشرفت است. این بندی از آیین ورجاوند خدا است».

یازیدن : دراز کردن : «دست یازید و آن را برداشت». اینکه دراز کـردن را در ایـن معنـی بکـار می‌برند پیداست که غلطست.

یوغ : چوبی که بگردن گاو گزارده بشخم کردن وادارند.

زبان پاک آسانترین زبانها خواهد بود

آراستن زبان ایرانی یکی از خواستهای ما بوده و می‌باشد. زیرا ما که درمیان ایرانیانیم باید نویساکهای خود را با زبان آنان نویسیم. از آنسو این زبان بسیار آلوده و بیمار می‌بود که خواست ما را پیش نتوانستی برد. ما برای نویساکهای خود به یک زبانی نیازمندیم که بسامان و ساده و در همان حال استوار و توانا باشد. هر کس که خواست ، بآسانی تواند آن را یاد گیرد. زبان ایرانی درست بوارونه‌ی اینها می‌بوده (چنانکه در کتاب روشن گردانیده‌ایم). اینبود بایستی بآراستن زبان و درست گردانیدن آن کوشیم و از گام نخست که در راه کوشش برداشتیم همین را نیز بدیده گرفتیم.

ولی این کار یک دشواری پدید آورد ، و آن اینکه بسیاری از خوانندگان از دیگرگونی زبان رمیده از خواندن کناره جستند ، و بسیاری زبان بگله گشادند.

برخی از یاران همین را جلوگیری از پیشرفت دانسته چنین خواستند که آراستن زبان را نگه داریم تا هنگامی که پیش رفته باشیم. ولی این نتوانستی بود. زیرا آن زبان بیمار و آلوده نه چیزیست که ما توانستیمی دل با آن گرم گردانیم. از آنسو آراستن زبان هر زمان که رخ دادی این دشواری پیش آمدی.

یگانه‌چاره این می‌بود که در این راه بسیار آهسته پیش رویم ، و آنگاه کتابهای خود را به یک زبان ننوشته برخی را برای یاران با زبان آراسته شده ، و برخی را برای دیگران با زبان نزدیک بفهم آنان گردانیم ، و تاکنون این رفتار را کرده‌ایم.

آنچه در اینجا باید گفت آنست که زبانی که ما می‌خواهیم آسانترین زبانها خواهد بود. اگر

شنیده‌اید دکتر زامِنهُف زبانی بنام «اسپرانتو» از روی قاعده‌های دانشی ساخته که آسانی آن شگفت‌آور است ، ما در آراستن فارسی همان قاعده‌ها را بدیده گرفته‌ایم و این زبان را بسیار آسان خواهیم گردانید (اگرچه آزادی زامِنهُف را نمی‌داریم). اکنون هم زبانی که ما بکار می‌بریم دشوار نیست ، و هر کسی تواند با خواندن یک یا دو کتابی از نوشته‌های ما بآن آشنا شود ، و اگر کسانی بخواهند نیک آشنا باشند ، از خواندن و فهمیدن همین کتاب بآن خواهند رسید. چنانکه بارها نوشته‌ایم باید در این باره خوانندگان بما یاوری کنند و از بردن اندک‌رنجی در این باره بازنایستند.



۴ــ دکتر زامِنهُف[۱]

۱ــ Ludwik Łazarz Zamenhof
اصل : زمانهف (که درست نیست).

یک رفتار زشتی که باید جلو گرفت

یک رفتار زشتی که ما بارها از برخی ایرانیان دیده‌ایم آنست که چون سخنی را نیک دیدند ، چنین خواهند که آن را بگیرند و برنگ دیگری اندازند و بنام خود گفتاری گردانند و یا در اینجا و آنجا بگویند و بخودفروشی[1] پردازند. این خوی زشت در درسخواندگان فراوانست.

درباره‌ی نوشته‌های این کتاب نیز همان رفتار را خواهند کرد. باین‌معنی که خودخواهی و جداسری جلوگیرشان خواهد بود که گردن براستی گزارند و بیماری زبان خود را بپذیرند و بگرفتن زبان پاک و رواج آن پردازند ، و از اینسو سخنانی را که ما نوشته‌ایم و آراستگیهایی را که در زبان پدید آورده‌ایم نخواهند توانست نادیده و ناشنیده گیرند ، و اینست چاره نخواهند یافت جز آنکه از گفته‌های ما برخی را بپذیرند و برخی را نپذیرند ، و آنچه پذیرفته‌اند برنگ دیگری اندازند.

از اینرو ما پیش افتاده می‌گوییم که چنین رفتاری گذشته از آنکه زشتست ، بیهوده نیز می‌باشد. این راهی را که ما برای آراستن زبان و پیراستن آن پیش گرفته‌ایم ، یگانه‌راهیست که به هوده تواند رسید. اکنون کسانی یا باید همین را بپذیرند و زبان پاک را یاد گرفته در نوشتن و گفتن بکار برند ، و یا خود را بکنار گرفته به همان زبان آلوده بس کنند.

دبستانها و دبیرستانها نیز تا چنینند که هستند و آموزاکها و آموزگارانشان اینهایند که می‌دانیم و می‌بینیم ، بسیار بجاست که زبانشان همان زبان آلوده و بیمار ، و «دستور زبان»شان همان پرداخته‌های گَرَکانی[2] باشد ، ولی چون روزش رسد و آموزاکها و آموزگاران چنان باشد که ما می‌خواهیم ، در آن هنگام زبانشان نیز زبان پاک خواهد بود.

۱ـ خودفروشی = خودنمایی بیرون از اندازه.

۲ـ یکی از کسانی بوده که برای زبان ایرانی دستور زبان نوشته. در همین کتاب نمونه‌ای از ناآگاهی او از دستور زبان مادریش را دیدید.

کسانی می‌گویند : بهتر است دستوری برای زبان پاک نوشته شود. می‌گوییم : امروز را همین کتاب بجای دستور است. ولی چون کار بپایان رسید و آراستگی زبان تا آنجا که خواست ماست با یاری خدا انجام پذیرفت ، پیداست که باید آنگاه دستوری نوشته شود و بچاپ رسد.

آیا فارسی زبان همگان تواند بود؟..

کتاب «زبان پاک» که بچاپ رسیده و پراکنده شده نامه‌هایی در پیرامون آن رسیده که باشد که برخی را در شماره‌های آینده بگفتگو گزاریم. روزنامه را که آغاز کرده‌ایم یکی از چیزهایی که دنبال خواهیم کرد همین زمینه‌ی زبانست. در این زمینه گفتنی بسیار است و اینک در اینجا به یکی از آنها می‌پردازیم :

بسیاری از خوانندگان می‌دانند که یکی از اندیشه‌هایی که در سده‌ی گذشته در اروپا درمیان سوسیالیستها و دیگر نیکخواهان جهان پیدا شده بودن یک زبان همگانست. باین‌معنی خواسته‌اند که گذشته از زبانهایی که هست و هر تیره‌ای با یکی از آنها سخن می‌گوید زبان دیگری باشد که همه‌ی مردمان آن را یاد گیرند و دو تن که بهم رسیدند و زبان همدیگر را نفهمیدند با این زبان همگان سخن رانند.

این آرزو در سده‌ی گذشته پیدا شده و کوششهایی در راه پدید آوردن یک چنان زبانی (زبان همگان) بکار رفته که به نتیجه‌ی درستی نرسیده. ولی آرزوی خجسته‌ای می‌بوده که باید ما نیز پی آن را گیریم.

یکی نبودن زبان یکی از گرفتاریهای آدمیانست. برای آنکه چگونگی نیک دانسته شود مثلی یاد می‌کنیم :

چنین انگارید شما می‌خواهید سفری باروپا کنید و در کشورهای آنجا بگردید. آیا بچند زبان نیازمندید که یاد گیرید؟.. اگر بخواهید در هر کشوری با زبان خود آنجا سخن رانید و با هر کسی که خواستید بگفت و شنید پردازید ناچارید بیش از پانزده زبان یاد گیرید. یا اگر بخواهید تنها زبانهای بزرگ را یاد گرفته با همانها کارهای خود را انجام دهید ناچارید باری چهار زبان : روسی ، انگلیسی ، فرانسه و آلمانی را بدانید. در حالی که یاد گرفتن هر یکی از این زبانها بسالها رنج کشیدن نیازمند است. پس ببینید یکی نبودن زبانها چه دشواری بزرگی را در زندگانی پدید آورده.

اکنون که در سایه‌ی تلگراف و تلفن و راه‌آهن و هواپیما و اتومبیل و رادیو جهان یکی شده و کشورها با همه‌ی دوری بهم نزدیک گردیده همین داستان زبان جلوگیر بزرگیست که مردمان را از سودهای این نزدیکی بی‌بهره می‌گرداند.

شما در رادیو آواز گویندگانی را از کشورهای بسیاری می‌شنوید ولی زبانشان را نفهمیده سودی برنمی‌دارید.

رادیوی لندن ناچار شده با چهل‌وچهار زبان سخن گوید تا گفتنیهای خود را به بیشتر مردمان برساند.

بسیار بهتر بودی اگر زبانها جز یکی نبودی. (بگفته‌ی یکی از نویسندگان بسیار بهتر بودی اگر نمرود آن خیره‌سری را با خدا ننمودی و جهانیان را باین گرفتاری نینداختی). ولی این چیزیست که شده و کنون اختیارش از دست ما بیرونست. ما اگر بخواهیم همه‌ی زبانها را یکی گردانیم نخواهیم توانست (مگر هزار سال و بیشتر بگذرد).

اینست نیکخواهان در سده‌ی گذشته چنین اندیشیده‌اند که هر تیره‌ای زبانی را که می‌دارند بدارند و درمیان خودشان با آن سخن گویند. لیکن زبانی نیز باشد که همه‌ی مردمان یاد گیرند که چون دو تن بهم رسیدند و از یک تیره نمی‌باشند و زبان همدیگر نمی‌دانند با آن گفتگو کنند.

آرزوی زبان همگان از اینجا پیدا شده و بیشتری از نیکخواهان آن را پذیرفته‌اند. ولی این زبان

کدام یکی از زبانها باید بود؟.. کدام زبان را برای همگانی باید برگزید؟..

در این باره نیز سخنانی رفته و این روشن گردیده که از زبانهایی که می‌باشد هیچ یکی را نتوان برگزید. چه آن زبانها چندان دشوار است که برای یاد گرفتن هر یکی سالها رنج و کوشش می‌باید. زبان همگان آسان باید بود که همه یاد توانند گرفت.

از اینجا برخی از دانشمندان زبانشناس بآن شده‌اند که زبان تازه‌ای بسازند و یکی از آنان دکتر زامِنهُف از دانشمندان لهستان بوده که زبان «اسپرانتو» را ساخته و به پراکندنش پرداخته است.

این «اسپرانتو» آسانترین زبانهاست. هر کسی تواند آن را از یک ماه تا سه ماه یاد گیرد که بنویسد و سخن گوید و کتاب خواند. می‌توان گفت : ده بار آسانتر از آسانترین زبانهای دیگر می‌باشد.

در این زبان بیش از ۱۶ قاعده‌ی ساده نیست که در یک ساعت یاد توان گرفت. به بیش از دوهزار ریشه نیاز نمی‌باشد که در یک ماه و دو ماه توان بیاد سپرد. با این سادگی ، زبانیست که با انگلیسی و فرانسه همگام می‌رود و کتابهایی از آن زبانها باین زبان ترجمه شده است.

با اینحال زبان اسپرانتو پیش نرفته و آرزویی که زامِنهُف می‌داشته انجام نگرفته و این خود داستانی می‌دارد که سپس خواهیم نوشت.

با اینهمه ما از آن زبان درسهایی گرفته‌ایم. این کار دانشمند لهستانی نشان داده که **دشواری زبانها جز نتیجه‌ی نابسامانی آنها نیست.** یک زبان اگر از روی سامان و بخردانه باشد بسیار آسان گردد.

ما این را درس گرفته‌ایم و در پیراستن فارسی همان راه را دنبال می‌کنیم ، و جای خشنودیست که فارسی از میان زبانهایی که ما می‌شناسیم آماده‌ترین آنها برای پذیرفتن سامان و آراستگی می‌باشد.

اینست فارسی (یا بهتر گویم : زبان پاک) از آسانترین زبانها خواهد گردید.

راستست که خود زبان دیگری خواهد بود ، و بزبان عادی امروزی کمتر مانندگی خواهد داشت.

ولی این نه چیزیست که جلو کار ما را گیرد. ما را یک زبان ساده و آسان و استواری باید کـه سـخنان خود را با آن نویسیم و بگوش جهانیان رسانیم. این چه زیان خواهد داشت که از زبان کنونی دور افتـد و یک زبان جدایی گردد؟.

چنانکه گفتیم زبان اسپرانتو با همه‌ی کوششهایی که پیروان و یارانش می‌کردند پیش نرفت. آری در همه جا شناخته گردیـد و در بیشـتر کشـورها هواخواهـانی پیـدا کـرد و پـس از جنـگ گذشـته «جامعه‌ی اتفاق ملل» هواداری نشان داد. با اینحال سپس رو به پسرفت گزاشت و اکنون از رواجـش بسیار کاسته بلکه رو بنابودی نهاده است.

باشد که انگیزه‌ی آن را خود هواداران اسپرانتو ندانسته‌اند. ولی ما می‌دانیم. یک زبان هنگامی رواج گیرد و رواجش پایدار گردد که کتابها و خواندنیهای ارجداری در آن باشد. یک زبان همگان هنگامی به نتیجه تواند رسید و خواستی از آن بدست تواند آمد که با یک راه همگان توأم باشد.

دکتر زامِنهُف و یارانش اسپرانتو را تنها بنام آنکه یک زبان همگانست و جهان بـآن نیـاز مـی‌دارد رواج می‌دادند و این عنوان باآنکه راستست دارای آن نیرویی که می‌بایست نمی‌بود.

ولی فارسی (یا بهتر گویم : زبان پاک) گذشته از آنکه کتابها و خواندنیهای بسـیار دارد و خواهـد داشت خود با یک کوشش بسیار نیرومندی که برای تکان دادن بجهان آغـاز شـده تـوأم می‌باشـد. از اینرو به پیشرفت آن در جهان امید بسیار بسته می‌شود. ما امیدمندیم آن زبان همگان که جهان بـآن نیاز می‌دارد این زبان گردد. اگر خدا خواسته است خواهد بود.[1]

۱ـ پرچم هفتگی ، شماره‌ی نخست.

فهرست پسوندها (از ویراینده)

پدید آوردن نام افزار یک کاری :	ـ آچ
باهم بودن چند کسی را برای کاری :	ـ آد
بسیاری یک کار :	ـ ار
آنچه کنند :	ـ آک
آنچه در کنار چیزی نهاده :	ـ بار
نگهدارنده و پروا کننده :	ـ بان
ظرف	ـ دان
مانندهی یک چیزی که برای نشان دادن ساخته شود :	ـ دیس
جایی که یک چیزی در آن فراوان میباشد :	ـ سار
بستگی (نسبت) :	ـ گان
جای رو دادن یک کاری :	ـ گاه
خانهای که برای یک کاری یا یک چیزی بسازند :	ـ کده
پذیرفتن چیزی و هوادار آن بودن :	ـ گری
پدیدآورندهی یک حال :	ـ گین
جایی که یک چیز بسیار پیدا شود :	ـ لاخ
دارندهی یک چیز :	ـ مند
دارندهی یک حال :	ـ ناک
پدید آمده از یک چیز :	ـ ین

فهرست پیشوندها (از ویراینده)

بودن کاری درپی کار دیگری یا پیاپی بودن و دامنه پیدا کردن آن :	باز-
توأم بودن کاری با بلند شدن :	بر-
برابر یک چیزی یا پاسخده آن :	پاد-
توأم بودن بدی با درشتی :	دُژ-
توأم بودن کاری با پیوستن :	فرا-
توأم بودن کاری با پایین افتادن (آخشیجِ بر-) :	فرو-
آخشیج (یک زاب) :	نا-
همبازی در کاری یا در چیزی :	هم-

واژه‌های ناآشنا و کم‌آشنا

آک	عیب
آخشیج	ضد
آراستن	چیزی را راست یا مرتب گردانیدن و خوبیهایی بآن افزودن
آزرم (ãzarm)	شرف
آموزاکها	تعلیمات
آمیغ‌پژوهی	حقیقت‌جویی
ارج	قدر ؛ اهمیت
از هزار سال باز	از هزار سال پیش باین سو
اَند	مقدار ، مبلغ
انگاشتن (انگاریدن)	فرض کردن
بازپسین	آخرین
بسامان	منظم
بسته به	منوط به
بندواژه	حرف (همچون از ، در)
بیکبار	کلاً
پایَندان	ضامن
پرگ (parg)	اذن ، اجازه
پنداشتن (پنداریدن)	خیال کردن
پیراستن	اصلاح کردن
پیکره	عکس
ترسا	همیشه ترسو
جداسری	استقلال
جداشده	مشتق
جدایی	فرق ، تفاوت
جُستار	مبحث
جلوگیر	مانع
جنگاچ	سلاح
چندان	آنقدر
چه‌بسا	احتمالاً
چیرگی	غلبه ، تسلط
چیزی که هست	منتها
خَستُوان (xastovãn)	معترف
خواست	مقصود
خودفروشی	خودنمایی بیرون از اندازه
دررفت	خرج
دُژآگاه	وحشی
دستاویز	مستمسک
رده	صف ، ردیف
رویه (ruye)	شکل ، صورت ، ظاهر
ریشه	مصدر
زاب	صفت
زندیدن	شرح دادن
سامان	نظم
سَتَرسا	همیشه محسوس
سَتَرسنده	محسوس
سَتَرسیدن	محسوس بودن
سَهِش	احساس
سَهَنده	حساس
شُوَند	سبب

فرمایش	امر	نابسامان	نامنظم
کارواژه	فعل	ناروَان	نارایج ، متروک
کارواژه‌ی یاور	فعل معین	ناشاینده	نالایق
کرده‌شده	مفعول	ناگذرا	(فعل) متعدی
کمی	نقص	نام‌واژه	اسم (در دستور زبان)
کننده	فاعل	نویساک	آنچه نویسند
گذرا	(فعل) لازم	همانزمانی	استمراری
گُزیر	تصمیم	همباز	شریک
گُزیریدن	تصمیم گرفتن	همبازی	شرکت
گونه	صیغه (در دستور زبان)	هوده	نتیجه
گوهر	ذات	یکسر	مستقیم
لغزش	خطا ، اشتباه	یکسره	مستقیماً

کتابها و دفترهای همبسته با این کتاب

کاروند کسروی ؛ گردآورنده : یحیای ذکاء

کافنامه ؛ گردآورنده : یحیای ذکاء

نوشته‌های کسروی در زمینه‌ی زبان فارسی ؛ گردآورنده : حسین یزدانیان

واژه‌نامه‌ی زبان پاک ؛ گردآورنده : کوشاد پاکدینی

کتابها و دفترها را می‌توانید از کانال تلگرامی «کتابخانه‌ی پاکدینی» بنشانی زیر دریافت کنید :

https://telegram.me/kasravi_ahmad